به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

وقایع نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بهزار [illegible] طبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شایق کو چھاپے خانہ سے ملسکتی ہے جسکی معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہین اون مین بعض کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدر دانون سے آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو -

کتب اخلاق و موعظت و تصوف فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی رح

ایضاً - کاغذ رنگین عمدہ -

ایضاً - متوسط قلم -

ایضاً - نہایت بہ قلم و واضح و خوشخط -

ایضاً - چوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ و کاغذ رنگ خاکی -

تضمین گلستان - از مرزا تفتہ -

فرہنگ گلستان - تصنیف مولوی عبد اللہ الموسوی -

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -

شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم خان

ایضاً - مسمے بہ ریاض رضوان تصنیف مولوی محمد ریاض علی صاحب -

ایضاً - مسمے بہ خیابان - از حضرت مولانا سراج الدین علی خان آرزو -

ایضاً - جدید - مصنفہ سید رزاق بخش -

گلستان حکیم خاقانی بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی

خارستان - بحثی بہشکل گلستان از ملا عوالی

لوائح جامی - نکات دلپسند متعلق تصوف از ملا جامی

بوستان دو مصرعہ - تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی -

ایضاً - دو مصرعہ -

ایضاً - سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین تین مصرعہ ہین

ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -

فرہنگ بوستان - نو تالیف از سید ابن حسن صاحب

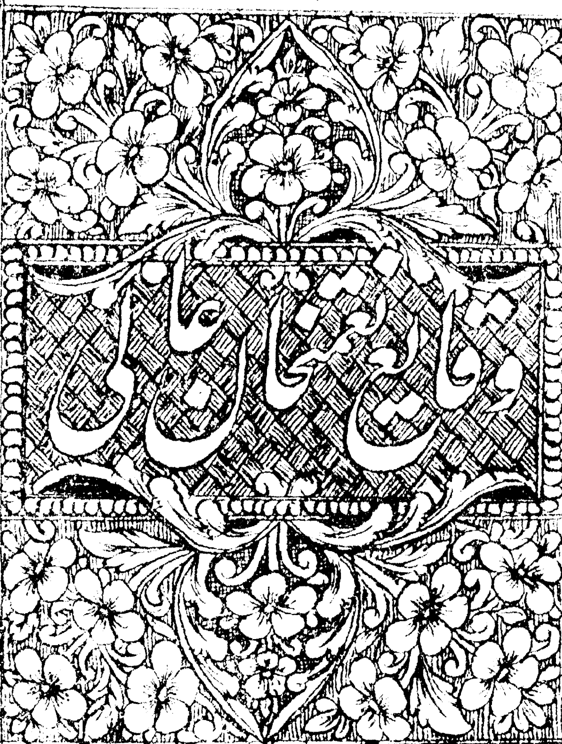
بوستان - چوب قلم بسیار جلی -

مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے -

مثنوی مثنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین رومی کی تصنیفات سے ہے چھ دفتر مصنفہ مولانا اور دفتر ہفتم لمحقہ مولوی الٰہی بخش ہے بقدر ضرورت حواشی بھی ہین چار مصرعی نہایت خوشخطی چھپی ہے -

شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بهزار خوبی منطبع شد

وقائع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد مسمی بگلکنده
تاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس
شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

وقتیکه مدرس کشاف صبح در صفحهٔ صدق و صفا چون قاضی بیضا تفسیر والشمس والضحی بخط شعاعی آفتاب بر صفحهٔ روزگار نگاشت و عابد شب زنده دار ماه با سیمای پرنور و ضیا سجادهٔ سپهر گسترده ادای نافلهٔ شب بختم سورهٔ نور کرده سر به سجدهٔ غروب گذاشت نظم

صباحی با صفا گشته هم آغوش	خجل از روی او صبح بناگوش
جهان در روشنی گردید کامل	که می زد خنده بر آیینهٔ دل

اول رهروی را علی درطی مسافت عاجل از دور هلال آسا
نمایان شده باشارهٔ ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه بدست
آوردند ثانیاً مستعجل راکب کانه شهاب ثاقب دررسید و خبر
مسامع بخش مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند مرة بعد اولی اوکرة بعد
اُخری ثم شیران چالاک همچو انجم سوار بپایه کیوان افلاک آمده اظهر
من الشمس وابین من الامس وانمودند که تسخیر قلعه مصداق
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره مشابه گردد
وضبط حصار دردست اولیای نصرت مدار به فحوای
تؤتی الملک من تشاء محکم شد دران آن که به
ملبان نوای این نوید بلبان منهیان رسیده
بود وشنج گوش سامعان سخن سنج پرواز نغمهٔ
مژده گردیده غلغلهٔ نوبت از نقاره خانه وغریو
کوس و کورکه شادیانه به نوازش

بینوایان غمکدهٔ انتظار برخاست وغبار کدورت وگرد ملال
بشدت وزیدن نسیم نفس سرنایچی وکرنایچی در فضای خاطر
بادیه نوردان دشت اضطرار فرونشست مصرع
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی + سبحان الله نمیدانم نعرهٔ
کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور نجورد
فرو رفتگی را زنده میساخت یا طنطنهٔ کوس تاویل یسبح الرعد
بحمده که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار میکرد
العظمة لله عجب شکوهی وطرفه انبوهی بر در دولت سرا
اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا جسته
بر قلعگیان می خندید که یخطف ابصارهم واز هر سو
نمدپوشی مانند ابر به برداشتن گنج و گوهر بخزائن
قلعه می دوید که تحملون اوزارهم بهر حال منشأ
انبعاث این فرحت و سرور و مبدا اهتزاز

کُلَّ مُخْتَارٍ مَحْمُودٌ این بود که بالا تشبیه حاجی محراب پایش

طاق دولت خانه چون ساعیان صفا و مروه دویده آمد

محرمان کعبهٔ مقصود کمندها چون حبل المتین رشتهٔ اعتقاد

استوار ساخته در رنگ زائران که بر کوه عرفات روند

بر فراز برج برآمدند و مناجاتیان ترقی مناصب مراتب زینه پایه

در ادراک از طول امل گذشته بر کنگرهٔ حصار چون مؤذن برفقه

منار بالا رفته ندای حی علی العروج و اذان اَلْهِجْرَةُ

خَیْرٌ مِّنَ الْجُبْنِ در دادند لاجرم صفوف جنود کَأَنَّهُمْ

بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ بر دروازهٔ حصن رسیده و آیهٔ وَإِذَا السَّمَاءُ

انْشَقَّتْ دمیده بحکم وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا داخل

شدند احوال برج قلعه از صدمهٔ لشکر قیامت نشیب

وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ

و اوضاع محصوران محشور از لطمه و آسیب

ویکون الناس کالفراش المبثوث غازیان دیندار

ومجاهدان تهورشعار هرجا که سرداران ابوالحسن قبیح الاطوار

را یافتند کشتند اُقتلوهم حیث وجدتموهم فراموش شده

خودش را وشته وگردن بستند جعلوا اعزة اهلها

اذلة از یاد رفته الحال بنابه تخریب بنای قلعه گنگاری این

خان بهادر فیروز جنگ نحوای وسعی فی خرابها عمل

آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرضه داده

وجمهور بندگان که اخلاص شان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت به

انا فتحنا لک فتحا مبینا گشاده حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی

هنوز بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجده شکر ادا نمودند و

باشاره اصلح فیض منابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت

فرمودند سواری دپوشش خاص فی الحال مانند نصرت

واقبال حاضر آمد وامتداد زمان چون لب زمان حاضران

از گنجائی و فور تهنیت قاصر آنقدر خلق بسعادت خم شدن
در تسلیم مبارکباد سربلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان
پشت دست زد و چندان نشاه سرور بر زور افتاد که
توبه پایه پر شکست زد و هشیار پهلو بر مست

قصیده

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید — نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید
ز شور تهنیت ملائک بر آسمان گذشت — ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید
شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد — گذشت باز ازینهم بقهقاه رسید
بصحبتی شده مشغول هر یکی طرفی — که کیف شادی شان زود چون بگاه رسید
یکی ببهجت که فال منست آمده راست — تمام شد غم دل حالت رفاه رسید
یکی ببانگ که خواب منست گشته درست — گذشت نکبت ایام عز و جاه رسید
یکی بشرط که فرداست کوچ تا دهلی — توان بعرصهٔ چلر زیاد و ماه رسید
یکی دواند پی ساربان خود قاصد — که خلعتی و همت گر شتر بگاه رسید

یکی نوشت که بالان پرای ظالم	چه هیز شگا نمرانیست چوب کاه رسید
یکی سوار شد و رفت گفت با گو	بیا او چنین که خواهی به خیمه راه رسید
زقاعه گوله افتاد هم درین اثنا	کشید ناله اجل کشته که آه رسید
یکی بسان شرر جست زیر سنگ خزید	یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند	چه بود این ز کجا و ز کدام راه رسید
چو گل بخنده یکی گفت شلک فتح است	چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید
هنوز بر لب و بود این سخن که زود دگر	گلوله دگر آمد به بارگاه رسید
یکی بپشته بر آمد که من یقینم چیست	بلند شد و سه گامی بقعر چاه رسید
نجاست دگری از جا که همچو باید دید	ازان قوف گلوله بقتلگاه رسید
... بعقب نت و درین طلبید	بدید و گفت شکستی بدین سپاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد	که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فرهنگ غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب گذشته اول پاس

اینمعنی بخاطر داشت که حارسان حصار چون بخت خویش
بیدار نباشند آنگاه برسائی خرد خرده شناس و دسه نردبانی
استوار تر از رای محکم اساس کمند چند دراز تر از عمر خضر و
الیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر بی‌بها در
همچو دریای مواج روان شد و هنگامی که آن سردار
ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید
در دامن کوهی مانند سنگی باکمال پایداری استقامت ورزید
و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان
گذشته و دست در دامن جرأت زده سر از چاک
گریبان کنگرهٔ حصار برآوردند چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب
کمند ها بر دروازهٔ حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا
برآمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشیدند و سرداران

ارواح را از قلاع اجساد بهوای وَالنّار غامر فنا
بسختی بیرون کشند قضارا سگی از فراز فصیل باندازِ خوردن
لاشهٔ جیفه که از کشتگان روز گذشته در خندق
افتاده بودند راه می جست که خود را بخاک اندازد با این
دو شیر بیشهٔ شجاعت دوچار شد از انجا که شیوهٔ او
ضرب المثل ست کما قال الله تعالیٰ عزّ وجلّ فَمَثَلُهُ
كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
آغاز فریاد کرد چندانکه حارسان برج بیدار شده کار با
رفتگان ساختند و بالای کار رفتن میسر نشد همچنین دیده بانان
دیگر دران گرمی هنگامه شعله دار از جا جسته شرر آسا هر سو دویده
چراغ و مشعل برافروختند چون بران ظلمت شتابان روشن شد که آتش
فتنه بسبب رشتهٔ چندی همچو شعلهٔ شمع نزدیکست که بالاگیر و سر رشتهٔ
قلمداری را از دست نداده ببریدن رشته های کمند قطع رشتهٔ حیات

تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند جمعی از سرگذشتگان را
که پا بر نردبان داشتند بجقه سوختند الحق حقه باز چرخ ناساز
طرفه آتشدستی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان کرده بود
از مهرهٔ پشت گریختگان نمایان ساخت و نراد فلک غلط انداز
عجب مهره بطاس انداخت دو ششی که آن شهزادی شهزادر
سوار زده بود بخال زیاد گوله های تفنگ بر باخت احمد آفرین
بر شوکت آن سرگروه با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد و مانند
صدا از کوه فورا برگشت و الا چنان که رفیقان بیباک
دران مکان خطرناک ذی راتمنا گذاشته پیش رفته بودند
اگر محصوران زیاده و کم بخت و متحصنان سست رای دل سخت
بمقتضای قَسَتْ قُلوبُهُم فَهِیَ کالحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً در پناه سنگ
قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن

چنین جوانی چه قدر بایستی گشت و این محض عناد ست که
حاسدانش میگویند از آواز نقاره کشنک چپان قلعه را آگاه
ساخت و بدکرد استغفر الله اینچه سخن ست هرچه کرد آن سگ
کرد این چه کرد و مقوی این سخن سخن جاسوسهان ست که خبر
آوردند که ابو الحسن تبیح کردار طوق طلا و قلاده مرصع
و جل زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته و نام شه طبقه بر آن
گذاشته از حماقت میگویند که این هیچ کمی نکرد بهر حال
چون وظیفه وقایع نگار مثبت جمیع احوال و ضبط تمامی
مقال ست بقلم داده میشود پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه
اردوی معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی چه ادنی گاهی مقرون
بخوف و گاهی منسوب بر جا انهم لا یموت فیها و لا یحیی
مگر طفلان مبارک بی پروا و کودکان از بیم و امید مبرا و من خنده
و بازی برزده آستین استغنا و بی نیازی گرد ملال

از چهره آمال می افشانند و قطعه نصاب فراگرفته بخاطر خورسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستان انبساط میخوانند

انچه بگوش رسیده بهوشش هم میرسد قطعه

سخن را بود در تقارب قبول	فعولن فعولن فعولن فعول
اله هست الله و رحمان خدای	مگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم ست و غفار آمرزگار	ندانم چه شد حصه این سپاه
تعلم بیاموز و اعلم بدان	که سردار بگریخت از رزمگاه
تکلم سخن گو و قل حرف زن	ولی گاه با اشک و گاهی باه
حصین و متین محکم و استوار	چو دیوار این قلعه بی اشتباه
سما و فلک چیست هفت آسمان	که از دود باروت گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنگه شد	پر از مرده زیر و زبر در سه ماه
محل مکان و معان ست جای	کثیف و عفن از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش ولی	بفعل آمد این جا وعید اله

چو جنت بهشت آخرت آن سرای — نصیب کسی کو جدا شد ز شاه

مخذران عقب پاشنه رجل پای — خدا ز آفت باشن دارد نگاه

ریش قفا چهره دو جه روی — همه شد ز آسیب گول تباه

بد و جارحه دست حلقوم نای — همه زخم خورد است در جنگ گاه

شفت لب لسان چه زبان فم دهان — همه گشته بر فقر و فاقه گواه

غنی مالدار است و مسکین گدا — مساوی شده هر دو از عدل شاه

بعیر اشتر است و جرس چه درای — غنیمش ز دو برد از نیمه راه

فرس اسپ زین سرج اما ندید — نه این پشت او را نه او روی گاه

رجل مرد و مراة زن زوج جفت — جدا گشته از همدگر سال و ماه

کران عود بربط ترنم سرود — شکست اینهمه محتسب بیگناه

ولی صبح جنگست مزمار نای — که در خواب بیند کسی گاه گاه

ملک بادشه جیش لشکر بود — بدان ضحک و خندان بران قاه قاه

کلام و عبارت سخن شعر بیت — چو این قطعه خواندی بگو واه واه

طنبوره مانند بود و کاسه بزرگ و دسته کوتاه ۱۲ برهان ۱۲

کودکان لشکر چون هنوز بیتی و غزلی یاد نگرفته قطعه نصاب تکرار نمایند

قطعه اخری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
شعر در بحر رمل باشد بله از آب حباب

چیست عنقا روپیه کبریت احمر اشرفی
کیمیا نوکر شدن تحفه پیش نوکر آن

خیمه آنخیر که منع بارش و تابش نکرد
فرش دان سطح زمین ملبوس جلد بدن

فقر و فاقه عیال عسرت صبوری انتظار
آنچه باشد نوکران بادشه را در دکن

ممتنع معدوم این هر دو بطرز ریف و نشر
دانه و کاه و دواب و نفقه فرزند و زن

الثقیل و الغلیظ آبیکه در این لشکر ست
الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن

نفخ صور و صیحه آواز نقیب چوکیست
طعم و ماکول آنچه هرگز در نیاید در دهن

لم یقع چه فتح قلعه لم یکن یعنی یورش
سهو سیبه لهو زینه لغو توپ انداختن

صدا آخر فلکیه هر کس گفته باشد گشتنی
کذب گفتار یکه سازد ولیه دارد مو تمن

فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال
در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن

هارب و باغ و بداغ و خطا و دیگر جبان
دگله پوش و شمله ساز دمرگ هیچ و جیوزن

افترا و زور و بهتان فال و خواب اجگان	شید و خدعه دعوت سبحان مسند ظن
من چنین ما و الی حتی و فی جر میکند	لیک آن وقتیکه کار افتد بدیوان دکن
لام امر و لا و ان لما و لم شد جر جزم	ما دیش صاد از کلک فرنگی زن
کان صار اصبح امسی فعال ناقص اند	همچو تدبیرات و تسخیرات دیلاک کهن
مالا و ان دکن چون جمله حرف نافی اند	میکنند اینها عمل در ذو فن بخت تن
ما ینا قطرب جنون و خبط و مالیخولیا	تاج ذو دسیم افسر اکلیل باشد

وقائع تاریخ پانزدهم شهر رجب ۳۵ جلوس عالمگیر بادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامیکه مخبر صادق بفحوای والصبح اذا تنفس عالمیان را
از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد و جمازه
سریع السیر گردون بمودای الله نور السموات والارض
در اظهار احوال جهانیان بتقریر واضح لب گشاد خبر رسید که
جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون دانهای انار از برج

حصار بیرون آمده کار بخونریزی میرسانند و بنداکی سرخرویی

در دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده مستحفظان

دمدمه را بمقتضای فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ

فَسَوّٰهَا شربت مرگ می چشانند فی الفور عزت خان را که

خدمت میرآتشی یافتنش خیلے تازگی داشت نائرهٔ

شجاعت مانعِ مسند وز باشد وار با فوجی چون شرر دو

تادود از دمار خاشاک منشان برآرد واز کمال جرأت

باتفاق سمند بیک میر توزک در دود آتش در آمده

ببرق سنان و شهاب بان اهل بغی و عناد را در اعدادِ

وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ در آرد عدد کشتگان از طرف

سردار مذکور بهفتاد رسید و ازان طرف هیچ معلوم

نیست و این عبارت که خان مذکور معروض جناب

خلافت مآب داشت که رفتم و جمعی کثیر را القتل رسانیدم

بیان واقعست زیراکه مواضع فتح در غزوات هفتاد بود پس
آیه کریمه وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ کثرت
بدرستیکه یاری کرد شمارا خدا در جاها بسیار ۱۲
مقتولان او را بثبوت رسانید در شب گذشته همین که سرگروه
روح نفسانی از قلعه بدن بدن زائل شده دست از تدبیرات
حس و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی از نظم و نسق
چاردیوار عناصر فراغ یافته در مضجع نیام آرمید تیرباران زدان
محصور و سیه بختان از پرتو خرد دور توپی مقابل سرادقات
جاه و جلال آورده شعله بی ادبی و دود ناهنجار سر
بلند کردند چندی از گوله های متوالی در شفاعت
عاصیان جرم بدسگالی بپای سراپرده خاص
افتاد بعضی برای استعفای خطای توپچی بر گرد کلس
بارگاه فلک اشتباه گردید لهذا درین روز آفتاب
غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی
کنایه از آسمان ۱۲

طلوع نموده بر مزرع هستی آن حارثان کشت ضلالت
تابید چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات
خط استوار حلم انحراف ورزید حکم جهان مطلوع
مهر شعاع لمعهٔ صدور انداخت که توپی چند بانهدام
آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع ابخرهٔ خیالهای
فاسد و اجتماع ادخنهٔ فکرهای باطل در کرهٔ دماغ اوج
گرفتگان هواوس لاطائل احداث ذو دوابهٔ توپ صورت
وقوع نیابد لیکن چون دمدمه دیگر با پستی پست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آورند و این عقوبت عظمی در
عقبهٔ تعویق افتاد هدرین روز حکم شد که دو صد جا
و مغفر جرمی بدرفش امر نافذ سارعوا الی مغفرة من ربکم
و بشفرهٔ نص قاطع خلق الانسان من عجل بدوزند تا آغاز یا
شجاعت شعار و مجاهدان شهامت و ثار زر اخلعت

بدلتهم جلوداً غیر جلودهم پوشانیده بیورش مامور وماهم

که در مسلخ قتال پوست از تن بمغزی چند برآرند و کسوت جدید ل

جای پوست کشیدن — کنایه از اسباب — کمبر رخت پوشیدنی

مامول رالعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس وجود

زود در بر کشند محصلان غلاظ بر کاوکشان موکد که فافعلوا

ما تؤمرون وموکدان شداد بر جرم ددزدان محصل

انچه فرموده شد نده

فذبحوها وما کادوا یفعلون منتظران نجات از تیه

پس بکشید گاو را و قریب نبود که میکردند انکار

بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی آمده در لوح

خاطر خوانده از شادی در پوست نمی گنجند و خردسالان اردو

از تخیل فعل این قوت ساحری خیال در قالب تصویر ریخته

بمصداق عجلاً جسداً له خوار از خوشحالی فریاد میکنند تبدرین

گوساله بی روح مراد را وازگاوست

روز حضرت بادشاه هفت اقلیم زیب افزای وزینت بخش اورنگ

ودیهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی آفتاب جهانتاب

استاره

برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر

۲۰

رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا

رفتن بر نردبان بجهت یورش ارشادی ضرورت تا موجب

جسارت در طی زینه ها دران حین در برآمدن بر فراز قلعه و

جستن بپائین شود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی

وکمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک والا

درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات موجب

نور علی نور فراهم ست بر کافه خلائق اعم از موافق ومنافق

ظاهر و باهر گردد بنا برین حکم بلند مرتبت سامی منزلت

عز نزول یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت در پیشگاه

سلطنت حاضر آورند وخاصان درگاه بر ستون بارگاه

نصب کردند خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا

برآید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته

مانند شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید

پائین آمدند دران صعود محمود و ورود مسعود سر عتق شایان

عالم عالم تحسین و جرأتی خواهان جهان جهان آفرین

بمنصهٔ ظهور آمد بے تکلف ازان حرکت که چشم کواکب اندر

حدقه تدویر حیرت نشاند جنس عرض را بر نوع جوهر متقدم باشرف

لازم آید و باین سند که در اتمام نردبان یک زینه درمیان

ماند بر مذهب نظام که بطفره قائل است برهان سلم مسلم شد

حاضران پسند مؤید ایدل را بر مجمر عقیدت افشاندند و ناظران

آیه وَاِنْ یَکَادُ تا اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ خواندند طریقت بناه

شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبدالصمد در شفاعت

قلعگیان از فحوای مَنْ ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَهٗ اِلَّا بِاِذْنِهٖ

کیست آن کسیکه سفارش کند نزدیک خدا مگر بحکم او

غافل شده نزدیک تخت آمده خواست تا سخنی برکرسی نشاند

شکلی بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری

موجبهٔ کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکریانش همه مسلمانند

وکبریش موجبهٔ جزئیه حمل برین که بعضی از ینجانب نیز مسلم اند سر رشته
بقتل میرسند نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین ست
وقتال منافی دین متین چون اخبار بر ذمهٔ این
کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرائم ابو الحسن
سراسر گناه و صفح جنایات ناکرده بندگان درگاه فرمایند
زمانی که سخن به اینجا رسید نزدیک بود که قضا
متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالتش
التزامی بر مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی و
شق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود بناءً علی هذا نسبت
حکمیه حکم بسالبهٔ کلیه معلوم شد و مضمون جواب به دلالت
مطابقی اینکه ما میدانستیم که فریفته شدن بزر خاصهٔ نوع سافل
نه عرض عام و تو از جنس عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت
بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی در جمیع افراد تمام

مشترک نشست و تو چون فصل بعید از شرطیه دینداری
دور افتاده ایمان ما را لادوام ذاتی قرار داده
رسم سلطنت این بود که ترا بحد شے رسانیم اما
به ترسم کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که هیچ
اوسط قضایا بقتل نموده ازین لشکر بیرون روی
که در وسط تنبیه بود که بعد اخراجش نتیجه حاصل آید ۱۲ — بجنس تمام پای خطاب ۱۲
و مانند روی در آخر بیوت اردو باشی بعد تمام
جمع بیت یعنی خانه ۱۲
سخن قاضی عسکر را اخراج نموده به بنگاه فرستادند
تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده
خطا در فکر نمی کرده باشد سه نقب که از بدو
محاصره شروع بحفر شده بود امروز بحوالی
به تشبیع زمین کندن ۱۲
برج رسیده نوید پر کردن باروت و آتش زدن
شعله شهرت کشیده بعد ازین اشتهار مشائخ
کبار از روی حال فی الحال خوابی دید خلاصه واقعه

آن بزرگ والا جناب مظهر کرامتهای بحساب که خوابش
بیشک بیداریست و بیداریش بعینه خواب انیست که سر حلقهٔ
سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت
پیر و مرشد جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی آن سامی مرتبت
می فرمودند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که
مخدوم زاده ها چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول
اند جبهٔ مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت برو بدید خلق گمراه
میشود الحال یک پشت درمیان گذشته که آن جبهٔ موروثی که بهیچ
تاج خروس خداداد دست بعد از چندگاه بر می آید و بر سر معرکه
زیارت چندان هجوم عام می شود که در چار موجه
ازدحام چند سرها زیر دست و پا حباب آسا از کلاه
حیات عاری میگردد الحاصل آن بزرگوار جبهٔ گزار هرشب
در خواب لبس وقت ارشاد اعلی اولاد و اکمل

اخفا و آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز تهها نغوری

و بخش مانی نرسیتی شیخ گفت ای جد والا مقام حلوا

درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود مردمان

درین لیساق آنقدر مستهلک اند که مرده نان و حلوا امید میهند

من خود از دست این مردم مردم و خلیفه از بسکه تبه و کده

در گرفتن قلعه دارد از جمله کیسهائی که بجهت پر کردن خندق

مهیا میشود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست خود

دوخته باوجود این هم قلعه بدست نیامده و حصار از پا نیفتاد

و خلائق بحال خود درمانده اند توجهی در مفتوح شدن قلعه

کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان مشهور

ست که حلوا در آشتی می باشد پس این همه

از کرامات آن بزرگوار است که در جنگ میخواهد

حضرت پیر فرمودلے فرزند است

میگوئی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم خورد

آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار

شو و بشارت برسان که در همین دو سه روز ما قلعه را

بفتح چنانکه مشهور شده غلط است ۱۲

گرفته ایم و مردم قلعه را همه میگیریم

نه آشنائے گذاریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست

مبارک خود دوخته است مناسب نیست که

از خاک برکنند و نه زیر دست و پا افگنند باید که

از زر پر کرده بفرزندم در سرکار حضرت پیر

وعدهٔ دو سه روز مسخر شدن فرموده باشد

دیگر چه ماند شیخ زر ایفائے نذر تلاش بسیار دارد

حتی المقدور از اهل خبرت بخشش مے فرماید که

خاصان بارگاه ۱۲

این کیسه مبارک مقدس چه قدر کلان ست خاطر ما

ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد

وتاکید بر پرورش رفعت آری قطع نظر از بشارت پیری یا اشارت
سیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود میری از وضع ایشان
نقل میکنند که در حداثت سن کشف واقع شده و خارق
بر ایشان وارد گشته و بارها واقعه از حضرت شیخ بسیار
منقول ست ازانجمله یکی را یکی از مریدان منظم در آورده سواد
در بیاض چشم این بی سواد در آمده این واقعه را بآن واقعه مشرف ساخت

حکایت

شیخ در خواب دید شیطان را	رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آئینه ساخت	آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت عتاب پیش گرفت	بر سرش زد پی دریش گرفت
کز چها میکنی تو ای مردود	شده از درگه خدا مطرود
انکه گمراه کرد مردم را	طوق اضلال حلقه دم را
این همه طاعت و رکوع و سجود	بهر اغوای خلق و مردم بود

بهم دیگر چو شیخ برد بکار	شد از آن ضرب دست خود بیدار
چون ترش شد ز خواب شیرین حسبت	دید ریش خودش بدست خود ست
جنگ با دیو نفس آمد یاد	خنده زد بر ریش خود سر داد
گر نه کشف ست چیست این آخر	هر که شک آورد بود کافر

سرگروه منشیان اخبار و آثار دبیش مخزان اوضاع و اطوار که بجای سوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف وا رسیده از هر جا خبر گرفته حاکی باین نظم منظوم ست

قصیده شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی

چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی

بسر حدی رسیده خلق را افراط ناداری

که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

۲۹

سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان

ز شمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی

طبیب از علم طب دریاد میدارد همین مانی

نباشد خوبتر از شربت دینار درمانی

منجم را نباشد غیر از فلاکت از فلک حاصل

ز ضعف جوع بیند قرص مه را گردهٔ نانی

ز بس عطار مشتاق ست قوت لایموت را

بچشمش آتش و نان آید چو بنویسد اشنانی

ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده

نموده ماده ریش لحیه اش را شکل لحیانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را

که بر زخم دل خود مرهمی سازد نمکدانی

چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب

ز کلک خود کمیتی دارد و از صفر میدانی

بقلم و فسخ سیم اسپ سخن

محاسب سال را بنوشت ماه روز در دفتر

حساب نویسنده — اسم ماه رمضان

برای آنکه معلومش نشد شوال و شعبانی

ز حیرت گفت قاری من کلوا میخوانده ام یارب

قرآن خواننده — بخورید

نخواندم هیچگه لا تا کلوا در هیچ قرآنی

شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها

یای معروف و مجهول هر دو درست

همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت

شرمنده شد

که نعمتهای الوان رفت و محتاجم بیک نانی

رنگارنگ

نماند پیش ساعی بهای رشته شمعی

از بی قیمتی

مگر از عشق بازان وام گیرد رشته جانی

ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دل تنگست

برنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی

رسد تا جان سپاری کار تنبولی زنی برگی

برای سرخروئی چون ندارد بیره پائی

تنور آسیا بخاکستر نشسته نالوازین غم

که از افتادن نان بر سرش افتاد تا دانی

درین لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجد

نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی

نه نقدی هست نی جنسی ونی دلال بازاری

برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی

درو گر اره را در خانهٔ خود راند از خست

مگر بر ریزهٔ خوانش نموده تیز دندانی

چه کوبد آهن سرد از برای رزق آهنگر

که غیر از تخت جائی چون ندارد دبنگ دستندانی

بروی درهم گولا چنین زد سکه ضرابی

که این نقد روا نبود چون جان جنس ارزانی

نه بیند روی زر جام گر آئینه به فروشد

که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

ولی بر داشت جامی زدست کیسهٔ خالی

بنگ بازو و گفت از کجا آرم چنین جانی

غم روزی و حلاج آتش ست و پنبه میگوید

باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی

زخامی می پزد سودا چو باورچی نمی یابد

برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوائی

بگفتا کاغذی کو کاغذی رنگین و پرکاری

که بی آرم کمان چرخ داز خشخاش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد

ولی در ریختن ها آبرویش کرد طوفانی

زگهڑیالی یکی پرسید از روزت چه ماند آیا

بگفت احوال اگر این ست پهری ساعتی آنی

صدای ماتمی از خانهٔ برخاست پرسیدم

چه شد گفتند در اینجا نه وارد گشته مهمانی

زجائی تلغ سشادی شنیدم گفت همسایه

که شخصی دید شب در واقعه چرا آرد ادیبانی

یکی گفت ای خداوندا بحق نوح پیغمبر

برآر این فلعهٔ گلکنڈه کن ایجاد طوفانی

یکی گفت ای سبب سازیم از عزت یوسف

بمن بنما می خوش در خواب امشب گنج پنهانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران

بیار از آسمان کنگبین با مرغ بریانی

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی

برای ما فرستد امروز همچون مائده خوانی

یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب

یهودی هندوی نصرانی و گبری مسلمانی

یکی میگفت درگریه بحق ارجعی یارب

کرم فرما و بفرست آن ملک را پیش انسانی

زاهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیارست

بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانی

کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول بتکرار نصاب اند

قطعه

بر خیز ای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین

قرض زنها فرض تر در مور حیل رفتن بدان

طور و جبل طود و علم کوه هست باشد قعر گو

آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان

ای سردار فوج شاهی ۱۲

طائر پران قاطع بران بالغ رسان ماچه سان

تیر و هد و شمشیر او بندوق بر توپ کلان

جدت نوی در طرز غم کلفت پدر دلازهم

یای مصدری ۱۲ — یعنی زنده همه جمع ۱۲

یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان

لا انتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش

ای منزل سفر ۱۲

ثابت غم تنهائی و باطل خیال خانمان

اعزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن

لف و نشر مرتب ۱۲

آلوقت بر لو لو کران این بر قدیم الخدمتان

جاری روان ساعی دوان این اشک چشم آنجنان

انس و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان

این هر سه لفظ بمعنی آدمی ست ۱۲

قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام

یعنی طعام کم میسر آید و حرام یعنی آخر خوشی از میان ۱۲

خالی ستی ملان ست پر کیسه زر زده هراز خزان

ناخوش سمج چسپان کرچ ماشغ تفه بارد خنک

بے مزه ۱۲ سرد ۱۲

غمر و خفیف ابله سبک این جمله لطف الله خان

موذی اشر چه بدرسان حانث دروغی در قسم

ممسک شحیح اعنی بخیل اینها همه مختار جان

تفسیر

کاذب جبان رادغ دگر بزدل دروغی حیله گر

پیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطرنشان

کیس فطن صاحب خرد جید نکو خیر کریم

باذل سخی باسل دلیر اینها همه ممتاز خان

نهی و ضلالت است ... تعصب و عداوت و بغض ... بدنامی بد ...

وقائع تاریخ هفتدهم شهر رجب سنه ۵ جلوس عالمگیر بادشاه غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهب قدرت لوح طلوع خورشیدرا بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت و حاشیه اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول

کشیده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجرای
حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم
بما هو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجزای
ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق ماهیات
بنص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت منقسم گردید
عالی گوهران پاک طینت یا بر وضو ساخته گوهر اوقات
عزیز را برشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت
چون جوهر بجوشن فولاد در آمده ببارگاه خاص و عام دویدند
و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب جز بمصاحبت
ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوانه خانه خود
بستند و هر یک در گوشه سلامت انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان
گردیدند بیت بسکه از برخورد مردم عکس مطلب دیده ام
مے رمم از آب و از آئینه پنهان می شوم

برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق
شعار در دار الشفای خلوت نشستند هرکدام در حصار
عافیت عزلت بتند کار این رباعی عذب البیان اندر رباعی

یاران زمانه همچو دندان باشند — یکچند همه رفیق و جسپان باشند
بردند چو فیض عمر از پهلو هم — خندان خندان همه گریزان باشند

فرقه شمشیر بدست ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو بروت
لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون نفس نائی در کوچه
راه نقب درآمدند و فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا
سرمه باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه گرد سیاگر
هر لحظه رشته دار سر از جای برآورده گوهر تماشا برشته نگاه میکشیدند
که شاید گرهی از دل وا شود و طائفه قطره زنان مانند آب هر طرف
میدویدند و چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر بردند الواقع
در نیولا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است

ورنگینی جلوه فوج دریا موج خون بهای بهار پنجه مژگان جرا
رنگ بست حنای تماشا نگردد و مد نگاه از چهره زومیل تو تیای
تفرج تماشای چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان سرد بای
گشایش یافتن
روان نمایان از فرقه بندرق بدوشان نرگستان از فوج
نیزه وران پیدا مزرع کوکنار از صف گرز برداران هویدا برگ
لاله برروی هم ریخته از سپر خون آلود زخمیان شگوفه بر سر
یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن زاری که بنیاد خنجر
کشیده است وقطره های شبنم گرمی درخشنده اشکهاست بر رخ
دو دیده بلبلان هزار دستان دمبدم در آواز از توپ و تفنگ
عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز باغهای سیر آهنگ
پیشکاران باغ قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
وشاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان
شمله اندازان را از دریای لشکر موج و حباب همه شمشیر و

خود ست تا به تیغ سیراب میسازند و صد برگ زار خلعت
پوشانرا به نیهای نیستان ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمان ست
می بندند درین چمن هر که بدست انداز رفت غنچهٔ سوفاری برنزد
و تاریخ گلوله در بغل پنهان کرد و از نیشکر زار جعبه هرچه بدست آمد
صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان قضا جابجا نشست
اما در خانهٔ زین و کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان
سیر که از دولتش مانده نرخ غله در دکان ست دگر سیه چشمی که
باقیست عینک کفه ها میزان است بساط نشاط بستر بیماران ست نه دیوار قلعه
چرا نه افتد گل عیش شیرازهٔ جمعیت ست نه کنگرهٔ حصار چرا نریزد
فسحت اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته
خصوصا آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش شد سیاد مطبخ
داران شکستگی در نوبت به هیچکس نمیرسد غیر از مردم مور رجال و
مرحله کسی راکسی نمیزند سوای کهی و قافلهٔ غم موده دربند بلا گرفتار

نیست مگر صف مشکن خان وسوخته از دست روزگار الارش

جان نثار خان ناری زخمیانرا ریشی نمانده همه بخشکنده باروت

لقامعرس دختر بخنیس ناری که صبی را گویند خالی از تریش نباشند

باصلاح آمد بآن خوردگان را شکستی در استخوان پیدا نیست همه بحتم

باروت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی به بهجت از صد گلول

وگاهی بر زمین می غلطند لیکن در حالت نزع لب های خندان

دارند همه از زخم شمشیر یاران وحسب حاضر یعنی بیکیا ناکیر صاحب طبعان

آرد وضیافت طبیعت کرده صحبت شعر میدارند بانیه سفینه

بهی واکرده قصیده حسابیه میخوانده شرطیه اش اینکه تا گذشته

ادا نشود دیگرستی دهم صراف بباش بیک کشوده مثنوی

قرضنامه می شنوانند معنی شاه بیتش آنکه بعد ازین داد وستد

نمی کنم نوکران غزلی می سرایند مستزادش چنین که بهوکون مرتی

هین کماران ترجیع بندی سرکرده اند سربندش این که اتا

دیو قرض خوان قطعه تقاضا میگویند و جاگیر

دران مرثیه عالی میخوانند ازان جمله یکی این است

قطعه

ای وای چون کنم که ز رای شد سقط
این غم از دو سه روز نخورد و خواب کرد

در بوته تا قلم انداخت مدتی
تا همچو در ز آتش تلواسه آب کرد

با خویش برد کاغذ جاگیر از حساب
کانجا همین معامله خواهد حساب کرد

آخر نکرد فکر که این مفلس غریب
شش ماه خود چه خورد چه خرج و دواب کرد

آن صورت حساب نیلان ته پول
مارا چه تیل بند حساب و کتاب کرد

یارب نصیب هیچ مسلمان مگر مباد
ظلمی که آن برهمن خانه خراب کرد

گر مرد در جهنم و گر سوخت هم چه غم
اما زری که سوخت دلم را کباب کرد

حیران صنع ظلم و قربان قدرتش
کافر خود او است هرچه مارا عذاب کرد

پیر خرد چو ناله و آهم شنید گفت
چندین نباید از غم زر اضطراب کرد

تحقیق دان که آخر عیسی نمرده است
در سایه رسید علف خورد و خواب کرد

عاقل اگر نشده است نیستی نمیکشد
بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد

بنویس التماس کہ دائم علاج تو	نواب مستطاب معلی جناب کرد
درکیش نوکری ہمہ جا این مسلم است	در خواہش علوفہ نباید حجاب کرد
آن ز ہزار و سہ صد و شصت و چہار بود	چون راجہ رام داخل فرد حساب کرد
بادا ہدایت ازلی دستگیر او	زیرا کہ در معاملۂ ما شتاب کرد
بر خط او یقین کہ توان کرد اعتبار	پس بایدم خلاص ازین پیچ و تاب کرد
ای دستگیر حالت درماندگان کہ عقل	ذات ترا ز خلق و جہان انتخاب کرد
در باب آنکہ شیخ کہ مردم ز انتظار	باید علاج بندہ بہ قصد ثواب کرد
یارب بقای دولت و عمرت مدام باد	کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعہ نصاب مشغول اند

قطعہ

بحر مضارع دران گوہر سخن	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
معراج سلم آمد و زینہ دہ حق کمند	زین ہر دو ہیچکار نیامد بالنصرام
الکسر و السقوط شکستن فتادن است	آنہم شد و حصار نیفتاد زانتظام

حرب و قتال جنگ و هزیمت شکست دان | آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام

سیف و جراز و صارم و عضب حسام تیغ | کارش نکرد بلکه برون نامد این نیام

کل و جمیع قاطبة جمله دان همه | محروم در یورش شده از مقصد و مرام

مسلم بود و موحد و مومن خویش اعتقاد | از هر دو سو به قتل رسیدند خاص و عام

ارباب در جا امید برون شد که الوداع | حرمان قنوط یاس در آمد که السلام

حرص و ولع لجاجت ابرام چه ستیز | عجب و غرور و کبر و چه نخوت شده تمام

جور و جفا و ظلم دگر حیف چه ستم | اجر و جزا و عدل مکافات و انتقام

یوم القضا و محشر ساعت قیامت است | جبار منتقم که خدا خالق الانام

قطعه

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مده بحر رج از دست بر دل میزند ناخن

عنا رنج و سنین قحط دبکا گریه انین ناله

بنام ایزد چه بر سامان و معمور است این لشکر

حذر خاشع فرغ خائف قلق بائب وجل ترسان

عجائب کثرتی نام خدا ورد واده در لشکر

ای بنام خدا ۱۲

ابی سرکش بطی کاهل خزی رسوا دنی ناکس

بگو سردارا مصراع سازد سجع انگشتر

حیا و وابل و غیث ست و مدد و مطر باران

باران بهاری ۱۲

که طغیان کرد مال و حال مردم را نمود ابتر

وثاق نقل بند آمد حصین و سجن چه زندان

برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر

نمک را در حرامی خورد و مرطوب و سمین فربه

با خلاص و ارادت چه عجاف ست و ضری لاغر

دو تشرین و دو کانون و شباط آذار هم نیسان

ایار ست و حزیران و تموز و آب لیس دیگر

چه ایلول ست و هر یک نام ماه فارسی باشند بود و سال کاینها حرف مجنت میشود یکسر

وقائع شب چهاردهم شعبان ۳۵ سنه جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رافع قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین شهربند عالم شهود و حصار قدرت آثار وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ را بچراغان وَزَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ زینت بخشید ابوالحسن طفل مشرب از روی لهو و لعب بآئین شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید و چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران آن بغیرت بآتش شوق مشعله نشاط می‌افروختند و محاصران از روی غیرت بنایرهٔ خشم میسوختند ناگاه مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب یا هیات عرصه ایجاد موجب وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ ۝

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر به قطره تبدیل یافته بارانی
شدید نازل شد همه شب مضمون فرخی مشحون إِنَّا أَرْسَلْنَا
الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا عالمیان را واضح گردید و زحمت رحمت
يُنَزِّلُ الْغَيْثَ شامل آن بیباک شد و آنچه تخم شرر
کشت و نخل شعله نشاند همه نهال آبی گشت آشفته عظیم
و عامتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیمه ابر که به
طناب باران قائم بود همه از باد بارو شده و پاره که سبب
بادی بادی فساد آن نمو و تاب برفت و تار و پود باران
تمام صرف رخت باران گردید لتو سیل همه را
در هم پیچید از افواج سیه و مرحله برخی که بارامنی
پست راضی شده بسری بردند زنجیر موج دریا و طوق گرداب
بر گردن بزندان ممات شتافتند و جمعی که محابا از باد و آب
نکردند هر چه باد اباد گویان از سر آب

بگذشتند آب از سر ایشان گذشت مگر آنکس که وعدهٔ سآوی
الی الجبل یعصمنی من الماء انجاز نموده بر فراز تل و قلهٔ
جبل بر آمده فریقی هوشمند که از فطرت بلند و مدمهٔ چند
اختیار کرده بودند تا صبحدم از ارم و اطمینان قدم در حلقهٔ
امن و امان می زدند زمانی که گرداب آفتاب از چشمهٔ
نورانی دریای فیض لم یزلی نمایان شده قطرات انجم را
بدم صبح در کشید ملاح قضا به تیغ خورشید رستهای باران
برید غراب سحاب بساحل افق رسانید محصوران قلیل القدر و
کثیر الاقتدار ذره وار از روزنهای حصار بر آمده بر اوج و مقدم مرحله که
بامتداد قطرات نازله بمنزله کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشحون
وسعی فی خرابها کتابه فمثله کمثل صفوان علیه
تراب فاصابه وابل فترکه بران نگاشته بود رسیده
همچو موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا

ساختند و آنچه از بنیاد سسیه و مرحله باقی بود با بنای حیات

ایشان هموار کرده بناهمواری تمام چون سیل بر سر گردکان

افواج در پیوند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده

و غار را بر عار رجحان داده ما صدق ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا

فَوْقَ بَعْضٍ ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت از ظلم آن

سسیه دلان سالم مانده جرعهٔ از آبحیات چشید لطف الله خان

به لطائف الحیل از دریای تهار جمعیت آن مقهوران بکنار

رسید و ازان ورطه تموک وجودش جستن جستن از کام نهنگ

بلا خلاص یافت یعنی بهانه توپ انداختن به پناه غرابهای

توپ خود را کشید آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را دل

میداد بنجواے این مصرعه خالی کن و پرکن که همین می ماند

بارے آن قدر پرگفت که بشوق کلام مف الخواب را از گوایل

معظمه و بوارزیت موزنه خالی کردند مشنوے

گویند او دوید و پس توپ شد نهان

استغفرالله این غلط است آنچنان نبود

او حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت

کز ابتدای معرکه خود در میان نبود

یک میل راه بود از و تا به فوج شاه

گر سرمه میکشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشانه ایست ز انصاف درگذشت

داریم چون دلیل برین کو جهان نبود

نزدیک توپ رفت و نمود از صدای آن

ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

لهذا حضرت خدیو کشورستان به جائزه این کار نمایان

شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند جمشید جان

کرپیاله نه پر دلیش از مدام تهور چون جام

جسم پر از باده بود و مدام درکنار دمه همچو مخمور دربایے
همیشه ۱۲

خم افتاده وقتے کہ شیاطین الانس مثال قوس قزح

داترہ کشیدند او نیز دست بہ تیر و کمان برداما دست بر دہنها
ای گرد شدند ۱۲

دیدہ بسان کمان برگشت وگوشہ گرفت بنوعیکہ پے نبردند
سراغ

بیت

خواہی کہ از کشاکش مردم شوے خلاص باید ز خلق گوشہ بسان کما گرفت
درمتن شرح اکثر نسخ این بیت مرقوم نیست ۱۲

ازانجا بجانب سیبہ عزت خان گرم عنان شدہ رسیدند از آہن
یعنے اہل قلعہ ۱۲

تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنہ جست کہ دود از دماغ حاضران

برآمد خان مذکور قرار بر فرار اختیار نمودہ گوشہ سلامت

را اسم با مسمے پنداشت قضا را زمین آن نو گندہ
مانند چشمہ آب گم

از باران گل شدہ بود لاجرم ازان لای ناہیہ سر دارند کور

چون نقش قدم پا بستہ گردید و آن بے سر و پایان بسر و قتش

رسیدہ سر پا زدہ خواستند کہ از سر تن جدا کنند افغانے

کہ بالا لہ و افغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده

در سلک نوکران ابو الحسن در آمده خان مذکور را شناخته

گفت این عزت خان ست که بخواری تمام دست بند داده

دمیر آتش سرکار خاصهٔ شریفه است که در آب و گل برنگ زغال

داروغهٔ توپخانه ۱۲ — مراد سرکار بادشاه ۱۲

از سیه بختی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون شعلهٔ بیگی انگشت حیرت

شدند و لبسان شرر سراپا نقطهٔ شک گاهی نگاهی از استعجاب

خط بطلان بر سخنش می کشیدند و لمحه بکلمهٔ استبعاد زخم منکر

از انکار می زدند و به تعجب آن قدر لا حول گفتند که شیطان

گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده از گفتن خلقتنی

پیدا کردی مرا ۱۲

من نار و خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت

از آتش و پیدا کردی او را از گل ۱۲

که او را زنده به قلعه برند تا محصوران که از اطاعت حبس و لنگ

تلنگیان ۱۲ — درازی ۱۲ — قید طول ۱۲

شده هر روز جمعی بیرون می برند تماشای او مشغول باشند

در تکیه منزلش ۱۲ — جمع مسلک راه ها ۱۲ — جمع صنعت

دور نیو لا که تفویق فسخ سده مسالک بوقوع آمده غرائب صنائع

وعجائب بدائع از فرهنگ میرسد باین نعم البدل تسلی یابد اما

سیر آتش از هوا تموج [51] هاله که جمعی بر دورش چون شعله جواله حلقه

زدند لبان آتش از افسرده دلی مرده دیر گرد رنگ باختگی

و خاکستر دامن سوختگی گشته چون پریشان روشن شد

که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده باحتشاشه [52] باقیست

برای تفتیش این معنی اختلاف آرا در ان جمع مجمع آرا

بهم رسید یکی گفت سکتهٔ احتمال است زخمی نهیم تا خون بر آید

دیگری گفت صرع خوف و خیالست قاعده آخر الدواء الکی [53]

داغی بر جبینش نهیم باشد که برخیزد مدتی آن دو مند آله تجربه بود

تا نیز هوشی فتیله تفنگ بر پیشانیش رسانیدند و هیچو ماشه

سر از جا بر داشت و این نکته ظاهر شد که میر آتشی

بر بر دیش می افتد وحشی روحش بوی فتیله شنیده

میخواست که رم کند یکی از زیر دستان زبر دست

همی زده بادستار خود شان دست و گردن را بستند جلال مخاطب بسبب

سرراه خان که سرراه گریز همچو او در گل مانده بود ریشش گرفته

کشیدند و ستیزه کرده بر در جلال زدند و بستند و دوازده

منصب دار دیگر را نیز از آب دگل با پاس آیه کریمه

وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا بهمین وضع دستگیر

کرده چاشنی کُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ می چشانیدند

كُلُوا وَاشْرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ

مُفْسِدِينَ الحاصل همه را با عزت خان به عزت

پیش انداخته رو به قلعها نهادند نظم

ای دوستان ببیند این خصمها چه کردند

ما را چه بود در دل بر حال ما چه کردند

راه یورشش ندادند دست کشش گشادند

بر کار او دستاوند سر او را چه کردند

دانیم در زمانه علم و ادب نماند

نادیده شوخ چشما شرم و حیا چه کردند

کنایه از حسنین و لئیم در ذیل ۱۲

بردند خود بجائی گردند هم بلائی

آخر صریح گویند تا در کجا چه کردند

چون خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسیده حضرت

خلافت منزلت پیر مرشد جهانیان موسس بنیان امن و امان

استوار کننده ۱۲

از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند معروض

جناب مستطاب گردید که خان معظم الیه در مسجدی که بیرون

معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب الذین اتخذوا

آنانکه قرار گرفتند ۱۲

مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان سیل سران طاغیان

مسجدی برای ضرر مومنان ۱۲ — نافرمان متعلق

نمیتوانند تاخت و کشتی که واسطه عبور غازیان مرتب شده بود

از تنگ ظرفی حباب وار بباد فنا رفته کمان کرد موج عابر از اینکه

و بلا ساخت از شنیدن این خبر غضب سلطانی تموج ننگ قهر جهانبانی

باعتبار علاس
رودس مفسداران
بامداد دوس منافقین
که باقی مسجد بودند
نیست و را دراز در
طاغیان قلعگیان
۱۲
عبور برتسکین گذشتن
از آب جاودانیان

متحرک شد و فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر
با فوجی لب تشنهٔ جدال و قتال سیر و اقبال کوه مثال از آب
بگذرند و بنای هستی آن بی آبرو را بآب رسانند حیات خان
که سرحلقهٔ متصدیان فیلخانه است مهاوتِ زنجیر فیل اعظم پیکر و لشکری
غرق آهن همچو جوهر بکنارهٔ آب رسید از فیلان دلاور که دندان
بر جگر فشرده از لب آب گامی فتند در کام نهنگ اجل جا گرفتند
دانهٔ که نشانه دار سرفراز ماندند از گلوله توپ بساحل بحر زندگی
رسیدند و اکثر فیلبانان بالکل برگشته بختی موافقت
مرافقت فیلان مقتول شدند حیات خان چون آب بر جبهه تهقری
کرده به مضمون الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
رطب اللسان گردیده بحضرت اقدس اعلی رسانید که گذشتن از
آب خیلی آب میبرد کسی عصای موسی ندارد که بر آب راهی
و اکند یا سفینهٔ نوح که از این لجه خونخوار بگذرد الغرض سرداران

جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام و رحشم براه بود ند که گام

آب کم شود از انجا گذشته صفحه میدان را از نقوش هستی آن

تشنگان بشوینید اما تلئے از شب گذشته شدت آب صعلت

سیل صورت یا آب تفادت پی نشد آن خیال البطلان انتساب

که نقشے بود بر آب گسراب بقیعه تحسبه الظمان ماء اگ

و قوعے پید انکرد قریب نصف شب بحکم خالق عناصر افلاک ندا

یا ارض ابلعی ماءک بعالم خاک سیده عبور مرور ازان اد

بشر و سقور نمونه وفار التنور سعو ید اگر دید از زمین راه کرد ر ظلمت

لیلة التمام معموان ناکام حرکت لغو را دور از کار بے

هنگام دیدند بمضمون العود احمد بتر زبان شده از رد

حسن تدبیر و اصابت رائے دانش پذیر معاودت نموده بجانہا

خویش رسیدند آرے ظلومان جهول و زیاده روان فضول

کامیاب مقصد و ماسول شده کو جهاسے

سلامت سرکوب ملامت ساخته اند سیبه و مرحله و دمدمه آنچه
درکار قلعه گیری مفید بود از خیر انتفاع انداخته الویه استقامت
واعلام استقرار برافراخته در مکانیکه ششماه قبل ازین اذیت
وصول غازیان نصرت شعار و آغاز تهیه تسخیر حصار از انجا
شده بود دشمنان بد دستگاه می نشسته اند و بگلوله توپها کاه
رعد صدای برق شعله صاعقه نشان که از همه برج تا مکان
مصیبت بنیان میرسید راه افواج قاهره بسته **مصرع**
گدایا را که بگذارد قدم پیش + سبحان الله مالک الملک والملکوت
ذو العظمة والکبریاء والجبروت سر شمه از دریای قدرت
این همه طوفان صنعت و به لمعه از تجلی مهر افت چندین شعله
سطوت در وحدت مادهٔ لطف و غضب نکته بود از
اسرار الهی و اتحاد هیولای راحت و تعب
یشمه نمود از حکمت نامتناهی همان یک

باران است که جمعی را بموجب وجعلنا من الماء

دگردانیدیم از آب

کل شیء حی آبی برو می کار آمد و هر قطره گوهر مقصود گشت

هر شیء جاندار را

وطائفه را به مقتضای فاغرقناهم فی الیم

پس غرق ساختیم ایشانرا در دریا

سماما چندان آبی شد که دست از حیات

شستند

ابیات

کسی در مقسم اقبال و ادبار	بغیر از قدرت حق نیست ممتاز
یکی را ساخت با توفیق دمساز	که پیش آ تو سرافرازی سرافراز
یکی را بی سعادت کرد و بدنام	که بیتر رو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الهی	نشاید یافتن راه بخواهی

زهی خفاش منشی که این کس از لمعان آفتاب کریمه

ومن لم یجعل الله له نورا فما له من

وکسیکه نگردانیده است خدا او را روشنی پس نیست

نور سر چشم پوشیده در قیامتی

لیالی او بار بلند پروازی مے کردہ باشند و بسے

بو تسیار طبعے کہ از موج دریاے و لا تبسطها

کل البسط فتقعد ملوما محسورا

متامل شده بر ساحل بحر مکنت و عادت تلازم ثروت نشسته

غم بیخورده باشد بلکه مناسب حال رقیب و موافق مجسنه

بشریت این ست که آدمی در مقام تسلیم بوده بمضمون

یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو

وان یردک بخیر فلا راد لفضله رضا

بقضا دهد بحکم لکیلا تأسوا علی

ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم از خرد

سر در نعمت و فتور و قصور نعمت متغیر گردد چنانچه

اطفال سبق را از فکر مآل سر از غم

آجال بخواندن نصاب مشغول و مرفه الحال

نصاب مشغول و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم میشود

قطعه

در بحر خفیف شاعری کن	مفعول مفاعلن فعولن
سرفوج چو شد اسیر مگفت	از علم لغت هر آنچه بد باد
اقبال بود عروج طالع	دریچه پور عنبرم داد
ادبار هبوط بخت باشد	آورد بسوی حیدرآباد
نادم ندمان بود پشیمان	مثل چو من طلوع ناشاد
نقمت چه بلا به پیشم آمد	عقد ست گره بکارم افتاد
علن و بد ست و خشم نفرش	این طرز بلا دگر مبیناد
سندوب تفجع استغاثه	از بخت بدست داد فریاد
یا لیت بر آرزو هاست	ای کاش کسی مادرم نزاد

آدام بود از سرای تو دید دو اگر دانید

یا کاش پدر در سرای گاه

۶۳

وقایع تاریخ نوزدهم شعبان سنه ۳۲ جلوس

والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهی که قاصد ماه به مصداق والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام
معدود حروف تسمیه سیاهی و سواد نامه عنبرین شمامه شب
از کلک بدایع سلک حکمت ازلی و قلم عجایب رقم
حکمت لم یزلی بعنوان غرایب بنیان انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح و مزین گردیده
بنور کاتب قدرت کامله وجعلنا اللیل لباسا
مداد ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت بالغه نقط ستاره
وسط مجره بر صفحه روزگار به ظهور می آورد

نوشته بحضور پر نور که فتح آنجا بلیش چشم میداشت بلکه
عین مفتوح و پر هویدا رسید که نقابان امشب کار خود را
تمام کردند و کار فرمایان آنها را بموجب یُخرِجُهُم
بیرون می آرد
مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ از نقاب نقب برآوردند
ایشان را از تاریکیها جانب روشنی ۱۲
مردم توپخانه باروت را بجفرهای برج برنگ سرمه
در حدقهای دیده کشیده چشم براه اشارت
تعریض بر نکته پرانیدن بروج قلعه بعینه چشم خیره کردن ۱۲
از التفات حضرت اند که دست نگاه دارند یا در
طرفة العین هر سه برج را مثلثه آتشی ساخته به
به بهم زدن چشم یکبار ۱۲ — برج حمل و اسد و قوس
آسمان رسانند انچه ارشاد شود عین عنایت
است این عرض منظور شد و حکم جهان مطاع آفتاب
شعاع زود تر از صبح کاذب پرتو ورود افگند
اول آن جماعت که در مورچال و مرحله
می باشند و بحوالی بروج منقوبه چون مژگان

درنواحی دیده صف کشیده جست وجوی وهای هوی

کنند تاکور باطنان محصور که از بی آبروئی مانند رطوبت

رطلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی حصار اند همچو حواس اعمی

جمع شوند بعد ازان خود بسان نور بصر به طریق انعکاس

برگشته بگوشها رفته منتظر باشند تا هرگاه بر جهیلی

چون چشم انجم بدبهم زنند زود تر از نگاه به درون قلعه

برسند ماموران به چشم گفته بپای بروج مانند

اصابع بپیوستند و مقارن این حال جمعی بر فراز

برجی نمودار شدند اهل بینش چشمکی باهم زدند که

انچه مطمح نظر بود رخ نمود و جمعیت به چشمان چشم

پوشیده از نجات لعینه چون صور مرئیات

همه در ملتحمه حصار منطبع گشته درین لحظه

اگر فتیلهٔ نقب را هم چو خطوط شعاعی

وقائع نعمت خان عالی

روشن نمایند عین مصلحت ست بی ملاحظه چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافه
سر پنجه تهور از آستین تدبیر بر آورده باشند رۀ آتش
زدن نقب انگشت نما شد دران اثنا شطرنجی
قضا بساط ناهنجاری در انجا گستر و بازندگان مهرۀ
احتیاط منصوبۀ مراجعت را چنانکه مقرر شده
بود باختند لکن سواران چندان که اسپ
تاختند با جلد تازی آتش که فی الفور فیل تل
باروت را در خانه برج زد بر نیامدند و پیادگان هر چند
گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگ که شرر آسا
بهر طرف می دوید راه جان برون نیافتند طرفه
بازی رخ داد دران دلا که شاطر قضا مهرها
سنگ را بالای برده به جنانه زحل

میرسانید از نحوست آن شوم طبعان لختی بخانهٔ
شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط میدان
همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره طرح از آغاز
بازی داخل نبودند حقا که غائبه بازان قلعه حریف
قماری عجبی بکار بردند اول شب آگاه شده دو سه
بازی پیش دیده پس نشسته آن برجها را همچو خانهاے
بے پناه شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات
غریبه اینکه یکے از فرحله دران سرکار
خاصهٔ شریفه دران حین که حین رسیده بود بجای
اعدا را خالی دیده پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت
بر ساکنان این مکان نیفتاده لهذا انتهای ذوالقعده
نشستن خود را عنقریب یافته برج را چون قرص قمر
در سلخ بے نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان شدن

مانند هلال قالب تهی کرده غافل ازینکه نحوست تحت الشعاع
شعلهٔ نقب را بنظر در آورده بمحض سعادت اختر بجای
احتراق در نمی آیند که مبادا حیلولهٔ ارض که حجاب خورشید
آتش خواهد شد ماه پیکر ایشان را بخسوف مرگ از نور حیات
عاری سازد هنوز سایهٔ زمین نقاب آفتاب بود که بدستیاری
کمند و پامردی نردبان سعی و اجتهاد بی پایان جمعی و دشمنان را
بجای دشمنان فرستاد و زبان حال بتفسیر آیهٔ الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو گشاد سبحان الله طمع خام
که فتح بنام او شود بخنگی بکار برده دیگران را خبر نکرد و خود وقتی
خبردار شد که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که دران
زمان بصیغهٔ النوم اخ الموت عقد اخوت با غفلت
بسته بودند برسیدن سنگهای گران خواب ایشان
سنگین شد چندانکه خدا بر دارد شمار آن جماعهٔ مرحوم

که پرکار چرخ په کار نقطهٔ جیم اجل را انتهای دائره حار حیات
ایشان ساخت بعد دو سال هجری معادی افتاد اسپای
غیبی آنکه شاید این همه آدم در سالی کشته میشوند
خدا کند که از ان طرف نیز جمعی کشته شده باشند
و آن کشتی ها چون آگاه شدند که در مرحلهٔ آدم زنده نیست
چنانکه در جسد موتی به مجرد انطفای حرارت عزیزی
و استفای هوای طبیعی حرارت عنصریه و هوای
غیر طبعی عمل می نمایند فورًا در ان موحال و مرحله آمده آن
جا ها را که بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست
آورده بودند متصرف شدند از انجا که عدالت حضرت
بادشاه داگستر عدل پرور بچنین ناشته راضی
نشد حکم قضا توام بسر کردگان امم مشرف صدور
یافت که جمعی کثیر بمدافعه آن ستم پیشگان شریر

فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه
بر سر آن بی سر و پایان شقاوت پژوه تاختند و آنان
از رسیدن آن جمع پریشان گردیده بباد مرکب فارسیان
میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان منصور جای مذکور را
بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از سرد مهریهای
روزگار که هنوز آن شعلگان پاره بسالت و شراران فایره
بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله دار لقب دیگر
را آتش زد و باز آن ابولهب باعث هلاک جمعی
مسلمانان شد بار دیگر سنگهای برج دوم
لوح مزار ساکنان مرحله و مورچال گردیدند و بی تأخیر آن
جم غفیر بغفران رسیدند اِنّا لِلّه وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون
از واقعه آن روز هنگامه شکار قورش آشکارا می شد چه
هر بار هر شکار تفنا طماقه برج بر میداشت چندین شهر را

سنگ براوج هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار

می پریدند و هریک از مرغ روح صید میکردند هرگاه

قوشچی قدر قوش اجل را می طلبید ندای قل لن

ینفعکم الفرار من الموت او القتل شکاریان نخجیرگاه

لا یستأخرون ساعة را گوش جان میرسید عدد فریق

مقتول را که از قبیل حجابا مستورا فاعل مفعول

گردید از پرده حساب بشمار نیامد غوغا اشاره نمود باین

معنی که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره

سرشکستگان پا و ور رکاب فنا که سرنوشت هلاک شان کالنقش

فی الحجر بیزوال بود خط آزادی اسارای ارواح چون رگ

سنگ متعذر الابطال از زخم رجم سنگی جان میداد و

میگفت گاهی بر سر سنگ میزنم و گاهی سر بر سنگ

اما ابوالحسن سنگدل قلعه را ندید به سرداران را

78

ازو شر دست و دلی هست امانه در دل او نه ز چشم را

یکبار باری و نه در دست این کشائش کاری ضرب

شکم خورده چون امعا بر خود می پیچید و بر زبان می آورد

که این سنگ مجاعت ست که برای لشکر گرسنه از

جان سیر شد از آسمان میبارد و سنگ بدندان رسیده

لب میکشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد منکه می گفتم

در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت دندان طمع

بر الماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ و این

دندان نبود ظاهرا مجرده اصطلاح جوهریان را

کنایه از عقل

نمیدانند بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پالش بدرد

آمده دست بر داشته گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی

چند نرفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته توسن نفس مردم

آزار بر خورده کرده از مادیانش هماندم زاده

۷۳

در خاک راه از رفتار عاجز بیش پا افتاده عزیز مستجاب

الدعوات را دیده بذیر تازیانه کشید که زود کره را بر دوش

قبول کرده شده دعایا ۱۲

گیرد پیش مادیان بدو بیچاره کره بدوش

مید دید و با اشک گرم و آه سرد می نالید و میگفت

الجرم مني ما صرحت مركبا لان يحملني فأعطاني الله

گناه از منست که تصریح نکردم سوار برای اینکه بر دارد مرا پس داد مرا خدا

مركبا حملته بهمه حال دیدبانی که قلعگیان بدچشم دران نزدیکی

سواری که بر داشتم ۱۲

برج گماشته دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن اینها منحصر

در وجود فنا سنگی بر پیشانیش رسیده ابروداری شگفته

شده بهانا کلک تقدیر مدی بر فراز ابرویش کشیده که ابرو

ست بروجه دلخواه و نقطه از ان سنگریزه بر محل فوت

بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله موی الیه

نیست مدد مگر از جانب خدا ۱۲ همان دیده بان

دید که سنگباران تمام شد و تمام مرهم مور چال چون

ای بارش سنگ ۱۲

حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل و دیده

آن خس و خاشاک را که دلاوران مغفرت نشان بباد
مرکب رفته رفته بودند باز آورد و چون دانستند که مرحله داران رحل
اقامت ابدی در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود انداخته اند
وفیروز جنگ را بُعد راه که مابعد مرحله است باز داشته
مردودان فی الحال مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول
کردند بهادر وقتی خبردار شد که بار نشستگاه بتصرف عاصیان
غاضبان در آمد با فوجی عظیم رفت که برخیزاند آن
سوختنیها شروع بزدن کردند گاهی حمله می آوردند
گاهی آتشبازی بکار می بردند ازین اورود برد
مجال مدافعت نماند و مردم پس از پیش رفتن آبی شدند
درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق
افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید
بحکم اشرف اعلی سواری خاصه آماده گردید نقبا عساکر فیروزی

تحریض بر قتال مینمودند که اُقتلوهم و سرداران بزید

تاکید میفرمودند که حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ نزدیک شده بود

که صرصر قهر بادشاهی چون ریح عاصف ملک هستی آن متمردان

خرمن ادب بباد داده را زیر و بر سازد و هیچ نمانده بود که آب

تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آبرو گم کرده را

بسان سیل عزم از پا اندازد لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازی

فلک واژگونه کار باد تندهی وزیدن گرفت و از خاک

باریدن چشم ها از کار رفت و کار از دست و

دستها بچشم خاریدن بسکه خلق را خلق تنگ

شده بود لب می کشادند که نکبای نکبت ست و تنگ

ظرفان را آنقدر همت کوتاه گشته بود که زبان دراز میکرد

که دبور از آه بارست متعاقب اینحال ابر تیره روشن شد

که هیچ هو جا مقدمة الجیش لشکر برشکال ست تا گاه و

76

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گرد باد افراشته کوس رعد نواخته و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته قطره زنان از گرد راه رسید غالبا آن همزهٔ خنک شده و بر باد سبک بجنگ قلعگیان آمده بود زیرا که مرقع صورت کار آن جمعنیان اصلا نم اختلال بخشیده و نقوش اعمال از صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته گردید اینا ترمیشدند و آنها چیره سر گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعداران متکون شده بود که اینهمه بکارشان آمد رودخانه که مابین معسکر همایون و حصار بود نهرے عمیق شد و فوج بهادر فیروز جنگ بهادر را مانع از طی طریق یاران دران باران بار دیگر ماوراء النهرے شدند و دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود از شدت باران فرونشست و توپهائیکه بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در انجا رسیده بود و بتصرف

تحصنان پیوست انچه توانستند به قلعه بردند و انچه نه

توانستند برد هم انجا انداختند و میخ زده باطل ساختند و بدخلان

مردود میخ زدن را نمیگذارند و اکثر بعمل می آرند و همین قدر

قساوت قلب اکتفا نکردند در عین باران و طوفان چوبهای

کلان و تیرهای گران با جوالهای کیسه های خاکدان که به

مشقت بکران در خندق انداخته شده بود برداشتند و رخنه

دیوار را که از پریدن برجها بهم رسیده بود با نها انباشتند بزبان

حال میگفتند ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار ❊ از خالی

شدن خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنه دیوار رخنه کار خالی گرم

چه مردان عرصه آوردگاه برفتن وقت از دست دادند که حنای دست و

پای امید رنگی ندارد و قطع نظر از مدعا دیدند که سرمه انتظار نفعی نمی بخشد

الفهای شخم شانه زلف خاطر پریشانیست و زنگهای سفید شده آئینه صورت

حیرانیست ماحکم و الا گوشواره غم قبول شد که با آراستگی تمام در جلوه گاه

یورشش در آینده نقیبان چالاک در کارسازی بدنبال
افتاد که باحریفان درافتید و محصلان بیباک بسمتی در پیش استاد
کرزود ازین کارگره واکنید ابر هم هواداری میکرد و باران
آبی بر روی کار می آورد بی تکلف هوای خوشی رو داد و مجلس
عیشی اتفاق افتاد ازیکطرف باران تار برباب سحاب بسته نغمهای ترمی آمیخت
وازیکسو دارتی چرخ آهنگی در پرده حصار بلند می ساخت ازیکطرف
باران می بارید وازطرف دیگر قاآگیان توپ اندازی می نمودند بر
عوهی بادریح و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم می آمیخت و طنبور
توپ با مجیر رعد وزیر و بمی کوک میکرد سازندهٔ فرنگی که برقلعه ارگ نشسته بود
در ضرب الفلوس عجب استادی بکار میبرد گاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد و
مضراب ضرب بر دو تارهٔ شاه رگ میزدمی موسیقار سیلو را بدم توپ میداد
ونغمه نامی گلو مینواخت و بلبان بان همگاهی کرباهنگ راست
میزد و سری بدرگاه و دست و پا میکشید دنگ نواز حقه هم بدنبود

زنگوله زنبورک زمره میکردونی ابنای انبان لفظ با آنکه شعله
آوازی نداشت بر همه جر بسید اما دم کش صاعقه تند بلندی
گرفته هردم از دماج می افتاد و خارج میزد چندانکه فیل تاب
نیاورده چه فیلی که به قیمت چهل هزار روپیه در سواری خاصه
شریفه بود از هیبت صدایش بمرد و هرکه مرگ هیچ بهادری
ندیده چون فیل گوش پهن نکرده بود از صدمه آن با نهاسوخته
رشته جان پرود بازی نبرد عطار قضا کیفدان بلاد بگردش
درآورده همگنان را تکلیف نشار سرشار بازی مینمود یکی جوز
گلوله با دلیچ خورده فی الحال از خود رفت دیگری تخم خشخاش ساچمه
تناول کرد اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسیده قوم راجپوت و
افغان شیخ زاده و سادات بارهه که از نیها بیگانه بودند گولی افیون
از گلوله توپ استعمال کردند برخی از حرارت مزاج احتراز
کرده لوز پیکان تیر اختیار نمودند کیفها همه گزارنده شد

دمستان نشاء تهور مدهوش سکر مسکرات گشتند حالتی رو داد
که در و دیوار محو تماشا گردیده حصار از کنگرهٔ خندان دندان نما
میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا پنداری چنین قلعه دید برج
انار شکسته درین جوش و خروش بزم های هوئی نقیب بی
آهنگ و نغیر نای رزم در فوجی که همه نغیر از ین عزم بود ند بلند
گردید هر که سر خوش سر جوش خمکده بنرد یا در کش جرعه بوردی
مانند صوفی که بسماع برخیزد به مجرد سماع نام یورش جامهٔ صوف بارانی
پوشیده برخاست چون قدری به قلعه نزدیک شدند جنگ
عظمی در پیوست و هنگامهٔ ستیز دست عرصهٔ رستخیز بست شور
شی قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشر عالی بر تا بایط رق
که یکی گفت برج کدام ست دیگری جواب داد همان که از دور مینماید
این گفت چگونه درین زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که
چوب و حوالهای خندق را برده برهم چیده اند مناظره بمنازعت کشید

وکلمات درشت بجنگ مشت انجامید سپاهیان غیور و بهادران
پرزور الفاظ رکیک را ازحد گرتاب نیاورده برهم زدند هردو جانب
معاونان و معاضدان دررسیدند و همچنان چون نگاه ازهرگوشه
برهم دویدند تا کار بحرب رسید مقابله و مقاتله بائسته و ترددات
دلاورانه شائسته بظهور آمد تا زمانیکه عینک دوربین ازخانه سر
آوردند لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه نگشت که صبح
دعوی از کدام گروه صادق ست و تحقیق این مقدمه ضروری
به صبح افتاد لاجرم شب براحدی از طرفین نسبت نداده هردو فریق
راتسلی نموده مراجعت فرمود الحق آئین سرداری همین بود که طرف
هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بخانهای خود برگشتند و جمعی
که زخم نمایان برداشته بودند برهم انعامی لب زخم شان از
شکایت فراهم آمد الحمد لله که این فتنه عظمی خود از پا نشست
قلعه و مرحله آنها کجا میرود و در دست غنیم لئیم محکم ست تا جانش برآید

محافظت میکرده باشند یا راه نقب سوم که نسبت یافته شود

دیگر حقائق لشکر ظفر پیکر آن کماکان تفاوت همین ست که

توجه حضرت میکائیل علیه السلام به نسبت سابق کمتر شده و

تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر

رباعی

پیداست که شد غله ازین لشکر گم

گشتند ز جان سیر تمامی مردم

افتاده زن و مرد چو خرمن بر هم

کیرست جو و خایه نخود کس گندم

جوانان در تلاش معاش بیدل و پیران از فکر معاد غافل

اطفال بازی گوش از نشاط مدهوش و بخواندن

نصاب در جوش و خروش قطعه که شنید و شد بتحریر درآمد

قطعه

سخن گوهر دل اهل قبول		مفتعلن مفتعلن فاعلان

قسمت اثنا عشری در فلک	ساخت بروج از پی ضبط شهور
حوت حمل عقرب و میزان و ثور	دلو پس انگه سرطان شد ظهور
جدی و اسد سنبله جوزا و قوس	هر سه بیک عنصری افگنده شور
آتشی از خلق برآورده دود	گشته بباروت زنزدیک و دور
آبی شان گشته زباران و سیل	راه برآز وقفهٔ اهل عبور
خاکی و بادی بهم از اتفاق	وقت یورش چشم سیه ساخت کور
بد اثر کوکب ازین برجها	شادی و غم گاه و گاه سور
رفته کنون از همه سیارگان	خاصیت فرحت و عیش و سرور
ماه ز عقرب بنشیند یا برون	مهر اسد را نگذارد بزور
بست و طریقه شد و تحت الشعاع	لازم ایام سنین و شهور
بدر طب منخسف از رنج و غم	شمس فرح منکشف از شر و شور
راس و ذنب گشته دو سر از فوج	این ز شرف وان ز سعادت نفور
پیشهٔ مریخ که خونریزیست	کرد زهره برج به قلعه ظهور

نام ستاره که آنرا ترک فلک و جلاد سیاهی مریخ نامند

وقائع تاریخ هیجدهم شهر شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش وسیاق نگارش یافت که یافتن راه نقب سوم موقوف علیه یورش ست چون در آنزمان کرشگافتن برج منیع استحاله خرق فلک نمود و تزلزل زمین بتاویل ان زلزلة الساعة شیٔ عظیم لب انشقاق کشود تراکم اجزای ارضی و تصام واجرام سفلی دهن نقب را از سخن فتح بست و دو روز سرگرم اعتراض بجهت نتیجه آن مجبری بکار رفت تا رسید مذکور بانفتاح پیوست ازین کشائش طباع را انبساط وافر حاصل آمد

و قلوب اشیاع و اتباع را نشاط متکاثر شامل گشت چنانچه

طبیعت که ملک ملک بدن ست در یوم الباحور توجه بر مجادلهٔ مرض

مزمن می آرد و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را بسعی و جهد

مدافعت مرض میگمارد حضرت بادشاه هفت کشور خدیو فلک

سریر خورشید افسر موسس قواعد صاحبقرانی مشید مبانی

جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی اثنین

اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ خود بذات تقدس آیات با همه اعیان دولت

ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن قبیح

صفات گشتند بنام ایزد چه جاه و جلال بود که جام جم را حلقهٔ

چشم حیرت میساخت و ساغر جمشید را لبریز بادهٔ حسرت

میکرد کاوس کی چنین صولتی بخواب بیند اگر بآسمان رفته باشد

نمرود خود را پشه شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید

آسمان از گردش چشم کواکب میمالید و زمین از نقش نعل

مرکب از ام همای سعادت میبافند دائره چتر هاله بدر شده و پرچم

عسلم شقه ابر خفتگان تحت الثری از صدمه سم سواران

بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور و ساکنان ملا

اعلی از هم پاشیدند ذلک یوم النشور

عالم بالا ۱۲ متفرق شدند ۱۲ این روز پراگنده برگیست ۱۲

مثنوی

درافتاده دریای لشکر بموج — چو ماهی زره پوش گردان فوج

زمین جمله گردند صرف غبار — زخود یلان شد حباب آشکار

بتوسن نشسته شه پرشکوه — چو خورشید رخشنده بالای کوه

امیران همه جابجا دور شاه — بنوعیکه انجم بود گرد ماه

زگل در بهاران سیه بود بیش — ولی همچو غنچه همه سینه ریش

یکی نیزه در دست در تاختن — ولی چون مصور برو ساختن

یکی بر میان بسته خنجر رسید — ولی بود در لرزه مانند بید

یکی در کمان کرده تیر بخش — ولی همچو مد الف محض نقش

یکی غنچه سان گرز آن فراخته	ولی همچو گلرنگ رو باخته
یکی غرق فولاد اما چنان	که در آئینه عکس بیدل چنان
بخفتان آن مشکین یکی تند تیز	چو چشم غزالان نظر برگریز
یکی سرخ پوشیده اما ز بیم	رخش زرد چهره شدن با غنیم
ز برق سنان سبز خفتان گریخت	چو سبزی ز خورشید تابان گریخت
کشد هر که تیغی ز خود بینیش	کشد تیغ بر روی خود بینیش
براسیان برگوش برگستران	کشیدند چون پوست بر استخوان
کجک در کف فیلبانان نمود	چو ماه نو از آسمان کبود

در ان عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آئینه جوش بار بود اگرچه هیبت و سطوت بادشاه غازی چون قوت غازیه نامیه لشکر فراوان تراز و اوراق اشجار به گلبن برج و شاخ حصار رسانید اما غنچه که در لاله زار امید و میید نقش جنبش الحُمرةُ لِلخجلِ

بود و گلی که از نرگستان چشمه است بنظر آمد سجع نگینش بصفرة

لتزجل اول بهادران بر سر لقبی که افلاطون اندیشه به افروختن

شعلهٔ ادراک آنجا نشسته بود و در رصد طلوع کوکب نتج

از بریدن آن برج بسته چون فکر منجم کند دیده بود اما هر چند

آتش زدند هیچو صحبت ارباب حدت طبع با بشیو ادو نگرفت

چه سیاه بختان محشور و ستاره سوختگان بی نور با نفد

من باروت رابیان خمسه مسترقه وزدیده بودند لاجرم

مانند اختر اوج از انصوب برگشته مثال خیال شاعر

قصد رسیدن به بیتهای بلند نمودند یعنی آن دو برج که از

افتادن سنگها چون سکته شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت

اما بعد ازان که تقطیع بآلات حرب و توزین بادوات ضرب

درمیان آمد ظاهر شد که دخل بیجا در رباعی آن چار دیوار عناصر

که به نکته های سربسته و مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده

مشکلست و دماغ سوزی وحل معماء حصار که بغیر عمل تحلیل و
تسهیل کشودنی نیست باطل قافیه تنگ ست وزمین سنگلاخ
لاعلاج چون بند ترجیع بجای خود آمدند وازین سبکی وکوتاهی
همچو بحر مثنوی خفیف شدند نظم قصیده فوج از گریزگاه برهم
خورد وردی موکب باکمال جلدروی ازمصرع رسای بآن جا
نبرد واکثر ردیف همدیگر گشتند وچون قافیه شائگان مورد اعتراض
شدند کلام طیش آمیز که بمسند الیه بهادری مشتمل بر تنافر
اسناد شد مبتدا الیش اینکه با جمعیت چندین فوج که صیغه
منتهی الجموع ست انصراف چگونه رو نمود وخبر عذر
انگیز چندین صیغه که در جواب محتوی بر تعقید رسید آنکه حضرت
عدل منیر باینده اینجا علتیست غیر از تانیث معنوی نبود
وقضیه انشائیه چنین که در آمدن به قلعه پیش از رخنه از قبیل اضمار
قبل الذکر محال ست وفتح که مبنی بر کسر حصار ست

بدون رفع توپها که در زیر و زبر چون اعراب نصب کرده اند
در کمال تعذر و اشکال عاملانیکه بر برج دخیل شده اند بجزم
حقه نفی حیات میکنند و آن بمشابهت ماد کنگره بمشاکلت
لا از رفع بر فراز قلعه نهی بنماید بالا بر آمدن از مانعی آید و تقدیم
مفعول بر فاعل نمی شاید نقب که چون ضمیر مستتر برج
احرف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی نایابی باردت
ناقص گشت و برجی که به سقوط سنگها مثل نون ثقیله
متصل شده بود از عاده محذوف بتاکید تمام صحیح و
سالم شد بلکه مضاعف به مجرد تعدیه فوج آنجا که رسیدن
لازم ست ثلاثی با آن دگونه حصار تیر و تفنگ مزید گشته
بنحوی صرف میگردد که باب فتح یفتح شاذ میشود و ضرب
یضرب مطرد چون ظاهر شد که نحوی تقدیر درین قلعه که
تنازع است ابو الحسن را چون فعل اول بمذهب کوفیان

عمل داده ماکه فعل ثانی را عمل آوریم اگرچون کسائی حذف

کسوت وجود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره

بچه کار آید لا محاله طریقه فرا قبول نموده باب فرار را لازم

دانستیم و مصدر هلاک را متعدی ما حصل آن مهمانان میزبان

قضا و ضیوف و امی بلا بموجب اِذَا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا

برخوان الوان مصیبت و مائده بیفائده محنت حاضر

شدند و به محض نمک چشی از جان سیر شده بحکم اِذَا طَعِمْتُمْ

فَانْتَشِرُوا از هم پاشیدند سیلانچی اجل بهر یک صلا زنان که

ذُقْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ و آبدار تیغ همه را نداکنان که

سُقُوا مَاءً حَمِیمًا از حق نباید گذشت ضیافت بسامانی بود

طعام پر سر انجامی نانهای کلان روغنی بریان از جا در رفته

نقط آلود گرما گرم میرسید و سیخهای کباب زبان بهمه حاضران از

کنار و میان سر میکشید پالوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته

حلوای مغزی از کاسهٔ سر فراوان ریخته جان شیرین چون بلب
نوعی از حلوا ۱۲ ب با مغز بادام پزند ۱۲ اشن

میرسد نقل بسته مهیا بود و بادام زبان و قتیکه بشهد تشهدی بچید

لوزینه ها مرتبه مرتبه تر بر های گولهٔ توپ همه شهید گر مکهای حقه تمام
از نیچا بود محذوف ۱۲

گلو سوز از گیپای ابنان لفظ چه توان گفت که روغن ازان میچکید

کوفته ریزه گلولهٔ تفنگ را کی وصف توانکرد لذتش بمغز قلم میرسد جا بجا

سفره میدان سراپا مجلس کشیده بود کله پاچه بر روی هم افتاده وقتیکه

سرها پایمال کاسه سم ستوران میشد زیر کاسه نیم کاسه نهاده ماهچه

نیزه بسیار راست مزه نغرای ساچمه خیلی درست چاشنی غرضکه

خوب آشی پخته بودند بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد

وشله برگشت همچو لنگ بره بر لنگ زده سر بالیدند اما هر کدام
شله گشتن بمعنی رهم شدن ۱۲ اشن

دران صلای عام زله از جمی بست و فیروز جنگ آب بیگان دست
بس خورده ۱۲

از جان شست اول چنین خبر رسید در عرصه وغا که کاتب قضا
جنگ ۱۲

بکلک بان و خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته

۹۳

چندانکه در تحریر نگنجد کشش قامت ودائره رود مدا برو نقطه
مردمک و یای معکوس بینی و بای لب صاد چشم و قاف گوش و سین دندان
و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناف بروی یک دیگر انداخته
بهادر نیز دران حروف مقطعه افتاده مدتیست که از عین
ضعف چشم نگشاده مینماید که چون مرکز نون در فار فنا مانده اما
آخر ظاهر شدن که آن شاه بیت دیوان مردانگی را دو تیر باشد
قافیه بر تفار رسیده اما خوب شد آن بدنفسی که دستش باید برید
خوب کاری نزد یکبار بند کرده و بار دیگر اندکے فرو کرده
خدای عز و جل بهادر را از سلامتی نگاه دارد و هیچ آفت
و مخافت بدشمنانش نرسد که کشاینده گره کارست و زیره بالا
زننده اغیار اکنون سواری یورش موقوف بر شفاے
اوست واجابت حکیم علی الاطلاق مصروف بردعای او
الهی زود برخیزد که بکارش گیرند و عنقریب نغز شود تا همه سوار شوند

بناءً علی هذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه مجدد آئین کشورستان
ممهد قوانین کاردانی از نزدیکی حصار یعنی آن مکان
شرافت آثار که جهت اهتمام یورش دو روزی
از ناصیه رایت فتح آیت جبین سعادت براختر سوده بود
که بجهت تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب جود فائض الجود منور بود و در
سعود نموده قدری توقف فرموده از بنجا بهم اعلام ظفر
التیام نهضت برافراختند و به نگاه قدیم را به قدوم نصرت
لزوم مشرف ساختند فی الحقیقت ابوالحسن محروم بی سعادت
را به تیر تغافل از رواج اعتبار انداختند بلکه در لوته ندامت
به آتش خجلت گداختند آری سفیهی که پایه آفتاب را نشناسد
در رتبه اقتدار ندارند ستایش همین که ان الانسان لکفور
مبین العزة لله نقطه سر موی که خط بندگیش
در سطح آستان اگر برکز قبول میرسد از خورسے

چون جسم تعلیمی درا ثنا و ثلثه میبالید و سر مباهات بدائره فلک
میرسانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویه
قائمه قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید و به
نص لا تستوی الحسنة ولا السیئة دیده عبرت
(برابر نیست نکوئی و نه بدی)
نمی گشاید چه حد او را که مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رسم
کند تا به مرتبه محو دائره خلافت سطح پای قلعه او را سرفرازی بخشد
و او یکبار نقطه وار در پای پرکار رسم سمند جهان بپایمید و چون نقش
نگین از فروتنی سکه بلندنامی نزند زهی پستی فطرت و سبی حضیض
بلجی طبع از فحوای أم أبرموا أمرا فإنا مبرمون نباید
(یا استوار کردند کاری پس ما نیز استوار کنندگانیم)
انحراف در زید و عمود استقامت بر زاویه منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت
کرد تا دائره محاصره بشکل مستطیل انجامد و برهان مهندس تدبیر بوجه آخر
کشد اگر بخط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود مراجعت
حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض بموجب أعرض ونأى بجانبه
(روگردانیده و رشته از حق دور کرد)

واقع شد خلیت اوست سبب ارتیاب و تاریخ اجراست
وخاب کل جبار عنید به تضعیف مرتبه اول و دوم حساب الحاصل
ابوالحسن همه چیز را هیچ تباحت می فهمد برگاه و کاکین و اسواق
وقری وکوه و دشت و صحرا بالتمام در تصرف اولیای دولت عظیم
الاحتشام در آمد ویوماً فیوماً حکام ضابطو ناسق و نظام راتق
وفاتق بنظم ونسق مهمات توابع ولواحق منصوب ومامور شدند و
بعطای خلع فاخره ومراحم وافره بتبجیح وسردر کاری منهم نیفتاده وامر
ملتوی نماند مقتضای رسوم عرفیه واجرای احکام شرعیه همگی
ازهمت والانهمت مزین اورنگ سلطنت رافع سریر ملک وملت از
قوت تمام بفعل آمد کفایت خان که در امور ملکی رسیده لنش از حسن صباح بیش
ست دهقانان ده را طلبیده گفتگو کرد که انتم تزرعونه ام نحن
الزارعون وعبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله زیاد نیست
ساکنان شهر را جمع نموده اوامر نواهی دینی ومواعظ ومسائل یقینی

وقایع نعمت خان عالی

تا تقمیل نمود که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ در نص صورت

امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را ۱۲

یعنی اینکه قلعه از و باشد چه میشود مگر اینقدر که بعضی بخیر ازاشکی در

خاطر باشد علاج اینکه هرکس بپرسد لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ باید گفت

برای کیست پادشاهی امروز ۱۲

لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ دیگر حقائق لشکر نصرت پیرا آن کما کان جوانان

برای خدا برای خدای یگانهٔ غالب ۱۲

در تلاش امور معاش خوشدل و پیران از مشکر ... غافل

اطفال بخواندن نصاب شاغل آنچه شنیده شد اینست

والله اعلم بالصواب

کرد بحر خفیف را اثبات	فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی ... نظمی ... حکم ...	... میرود خوف رجا
اول و آخر بود ...	... وحشی تا
کشته بر روی یکدگر افتاد	... شما مرحبا
... وقتل ... بعد ...	... جمله ...
همه خود را ز هوا گم کردند	... من که وسع یا

نحن تا اشنا و انا اما | همه شرمنده گشته و رسوا

انا چون انتی و انی من | میزنم سر بدامن صحرا

انتم و کم شما و ذا این مرد | جمله خوانده خفیف روز دعا

خسر دنیا و آخرت چه زیان | ثم آنجا و ههنا اینجا

هر که آمد ز قاعده می پرسید | این کو کیف چون ام او یا

ان و ان گر مثقی کی [illegible] | هر کسی حرف نفی گفت جدا

هر که گوید ز روی شک گوید | ربه و ربما و ربتما

هیچگه از یقین نگفت کسی | قد [illegible]

قال گوید [illegible] و یقول [illegible] | [illegible] عنی [illegible] بجا

زور من [illegible] | حصن و شهب مده لنا ما را

مکن صد مگوی و دروغ مگذار | انت لم تعتذر [illegible] تو از ما

بو چه آمد اجاب داد جواب | اقتل بکشم ملتم [illegible]

قطعه در بحر خفیف

کشد صف سطرها مانند لشکر	ز بحر مثنوی بشنو سخنور
مفاعیل مفاعیل مفاعیل	چو سرداران ما باشد به تمثیل
وگر خنثی و عنین چیست چیز است	رئیس القوم چه سردار مردم
تعال اعنی بیا اینجا ستیز است	ایا و هیا و اے نداشد
جراحت ریش صارم تیغ تیز است	فلا بان پس چون گشت خاک
مناص اعنی مفر جای گریز است	ابی روکرد ولی روی گرداند
سلوها هوبه رسید او چه چیز است	بطل باسل کمی باشد دلاور

قطعهٔ اخری

بیائید ای مسلمانان دیندار	جهاد و غزو و جنگ از بهر دین است
خلیفه عزم کرده قتل کفار	به شلعه هر که باشد بت پرست است
کلان و قیمتی خوش رنگ بسیار	چرا کان ابو الحسن الماس دارد
نهد نامی بهر سنگی صنم وار	مباد ا سنگها را بت ترا شد
یغوث و نسر آرد بر رخ کار	منات ولات و جبل و ودع شلعے

چو آن تنها و بالقوه بگیرد	امام وقت ساز و ضبط کار
وگر از کفر و دین جمعیت خاطر	چرا باشد کسی را با کسی کار
عقیق از مکه می آید بباید	سلیمانی چه شد گر بست زنار
اگر لعل بدخشان ست باشد	فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مختص به مثنوی ست

مثنوی بحر بست موجش از نکات	فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
شمس خورشید و قمر ماه تمام	زهره ناهید و عطارد تیر دان
مشتری برجیس باشد پس زحل	هست کیوان جاش هفتم آسمان
نام مریخ ست بهرام ای عزیز	حمله شد بر بهمن هندوستان
مجتمع گشته به برج آتشی	عالمی را کشته انداز توپ بان

۱۰۱

وقائع تاریخ بست و نهم شهر شعبان المعظم سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

درحینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید
سریر سمت الراس را بموجب وهو الذی جعل الشمس ضیاء
بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایه جهان پروری
وظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل
ولو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک
محروسه جهات و رعایای معموره بلاد انداخت حضرت ظل الله
بادشاه جمجاه حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی را نبور قعود شوکت آمود زیب و زینت
بخشید و وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت جمال بشاشت
جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال بتقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام و هیج و مآرب خواص
و عوام در خور استعداد مواد از پرتو فیض و کرم و فروغ
عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلائق باتمام
باندازه استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب درمعرض
تما نشود نما یافته از بار مقصودات در بساطین مرغوبات
شگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان دم سردی
مفتریان بدمیثاق از آفت تهمت و نفاق و آسیب بهتان
اتفاق با محصوران بیوفاق از برگ و لوا عاری شده ریشه
زنجیرش در زندان پژمردگی بر باد داشت ثمر امید از مجلس
شگوفه اعتذار بنسیم منبت و رحمت سایه پروردگار بر آمد و آن

عصا هیست از پیشگاه خلافت نبویه سُقیتُ دُهاً

بسیرتها الاولی مستمال گشته از دواصفت بجانب قلعه دیه

و دستور سابق بمنصب میرآتشی نامزد شده بجو آتش بخیر طبعی رسید

الحال مواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بتفکر سیبه

پیش بردن در قطرت اضطراب ست وگاهی در اندیشه ساختن

انعامیای تلواسه گی بنجور و خواب خواب موال و که بضبط سرکار

فیض آثار در آمده بود مستر و گشته باز بجای مذکور مرحمت

شد اما ایفای نذر و کفارت یمین که بعد ازین خدمت

میرآتشی با یرانی مفوض نفرمایند هنوز به مستحقاق نرسیده

خدا کند که قدری معتد به باشد تا جمعی چند روز قوت لا یموت

سازند آخر اینقدر را شر جود بر وجود میرآتش مرتب گردد که از

طفیل خنگیهایش آتش جوع از جان اسیر شدگان فرونشیند

تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلاً لطف الله خان

پروردگار ما پیدا نکردی آسمان و زمین را عبث ۱۲

از جناب اقدس مسالت نموده که چون این فدوی بروز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوارست که
خطاب بهادری مرحمت شود منظور نیفتاده زیراکه بر کذب محمول
شد اما فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر اطلاق
کرده میشود در قفایش میگویند که در آن زمان از دو مکر تعل آخوانین
تهور نشان عزت خان و سرراه خان را که محصور الی التصدیع
جنگ بموجب خذوا اسلحتهم یراق گرفته و دستگیر کرده
به قلعه برده بودند ابوالحسن هر دو را بمقتضای خلوا سبیلهم
آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام کرده عرضه مصحوب
آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاده مسافهه نیز مضمون آنرا
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اساری
باین طریق برگشته اند عزت خان را که هزاری ذات و دوصد
سوار بود تخفیف فرموده ازاله خطاب کرده متعین صوبه

بنگاله نموده‌اند متبادر بذهن خود این ست که وجه فرستادن او
به بنگاله محض غضب باشد لکن مومی الیه میگوید که چون امیرالامرا
ناظم صوبه مسطور بسر حد مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ رسیده و
خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست سیما درینولا
که متمردان حوالی و حواشی دست تعدی دراز نموده در آن ملک مینمایند
ما را آنجا فرستاده‌اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد
اگرچه سخنش مستبعد از عقل ست اما چون بنده مزاج
دان ست محتمل که درست دیده باشد و استعجاب
با هیچمدانان مناط اعتبار نیست چه وقتیکه میگفت ما را امیر
الامرا میکنند هم استبعاد مینمودیم آخر شد اما زود آخر شد
در باب سربراه خان حکم والا صادر شد که او غلام ست دگر چنین
کار او سزائی و جزائی ندارد یاری عتاب بسلب خطاب
تمام شد آری از منصب ذات او چه کم تواند که بیار صد نیست

وبسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بجال ست عریضه
آورده بود بموجب حکم اشرف به پیش غازی الدین خان بهادر
فیروز جنگ بروچراکه ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه
او بمطالعهٔ خاص در آید هر چند که مستطبر ضراعت و ابتهال
واظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت
پایهٔ او را اینقدر کافی ست که شش ماه در محاصره باشد و
انحای شستی در تسخیر قلعه بجای رسد و بادشاه عظیم الشان خلافت
مکان بنفس نفیس یکبار در پای حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید واه بی ادبی کرده بنده باعمده
درگاه را بقتل واسیر مغلوب سازد الحال از اندازهٔ رتبه
سافل وهبط پایهٔ نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن
دتوقع مطالعه نمودن عریضه داشتن دخلال احوال
خویش را بخاکساری انباشتن کمال تحبا ور

از جاده ادب و آرزوی زیاده از حالت اگر این کمترین خلائق
را دست از تنبیه او کوتاه می بود ببلندی سخن سوگند که در
جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری بر سرش
می آورد که پا برهنه از قلعه بیرون می آمد آخر در خور استطاعت
اینقدر کرد نامش در جریده سفها نوشت اما جمعی از
مدعیان انصاف در دقیقه سنجی صاحب لاف و گزاف
چون مطلع بر مطاوی عرایضه و مضامین پیغامش شدند و نزد
ایشان برهان انی و لمی بثبوت رسید که نهایت انقیاد
و اطاعت و نهایت تذلل و استکانت بجا آورده اسمش را
در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المروت و الوفاق داخل
نموده بدل اسم او نام این احقر را در متن تذکرة البلها ثبت کردند
و بنده منه نوشتم که هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَیْنَا کیفیت
انتباه اینکه جلال نمک بحال او بوساطت بساط بوستان

بارگاه مسالت نمود که بموجب وَمَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا
اَلْبَلَاغُ آنچه در آنجا دیده و شنیده بخدمت استادگان
حضور لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور انداخت
که ثلثی از شب رفته بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص
بالاتر آید و انتقاس بمسامع جاه و جلال رساند لاجرم آن
غلام درگاه پهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس
پرده آمده معروضداشت که ابوالحسن گفته من خود را در سلک
ملازمان حضرت میدانم و از زیور شهادت جنگ بر جناب اقدس
ظاهر شده باشد که به از نوکران دیگرام هرگاه حضرت ظلّ‌الله
بیکی از بندهای آستان ملائک پاسبان سپرده بدار الخلافت
تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود همانان آینده من باشم و سوای
آنکه ضبط مملکت نسبت با مرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت
وجود تنخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد

چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از حصول این سرزمین

در وجه منصب و جمع و خرج سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد

گرفت تا تواند از عهدهٔ نظم و نسق بر آمد خصوصاً تا ده سال

که این عرض و بوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید

بنده هر سال خراجیکه بوکلای سرکار به درگاه سلاطین سجده گاه

میرسانیدم مع شی زائد او اخواهم کرد عجالة نزلی دیگر باولیای

دولت قاهره میگذرانم و باین حساب که در آن هر گروهی که

هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام

طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران مینمایم و بشکرانه

این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری که شش ماه کلّیه محقر فقیر به وجود

قابض الوجود منور و مزین بود ایضا ضیافت و پیشکش دستم

همچنین نثار قدوم نصرت لزوم بعد و هر مرتبه که جهت یورش

پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم

وسکه وخطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی والقاب سامی برنم و

بخوانم واین خدمات محض برای آن بعمل می آرم که مسلمانان

لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از

مال وجان ومحروم از ناموس وخانمان نگردند وهیچ کارها

نکرده ام که بجرم عطالت وبطالت از نوکری بنده مردود ومطرود

گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزارے

وشش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کرورها را ضائع

نسازند چه درین آوان که محک امتحان درمیان ست اگر این

مردم مصدر کاری ومنشاے اثرے میشدند این

خیر خواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بغور آنمعنی فرموده

بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اول ست دریابند که وجود این

نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع آذوقه وتکثیف

جا ومورث حدوث بلاے غلا شوند وصفت

آرای معرکه اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيْلًا

آنها جو چارپایانند بلکه گمراه تر اند

دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینها مرتب شد از

ابراهیم مخاطب بمهابت خان که بت شکستن صورت دیوا بودن خود

نتوانست سوای حیله و جبن کاری صورت وقوع نیافت و از نظام

ملقب به قمر نجان که غیر از نگر زد و دروغ ثمره برنج پوسیده وجود شیما نمود

متفرع نشده کاری نظام نگرفت بهر حال اگر مدتی دیگر هم بتمکین

ولبث درینجا تضییع اوقات خجسته صفات تلف مال و متاع

سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشد

عقیدت آئین اخلاص شعار با نصد شش صد هزار من غلهٔ

انبار حصار به لشکر غلت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر

قحط در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف از مصیبت

فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ چون گندم سینه

چاک شده بصورت برنج برنج افتاده نخود سیر میخورد

نه بیچو آرام داده ور جا که امینی را محل بر تکلف نه تصلّف
فرماید بلکه جلال را العظمت وجلالی را زیر و بیمال قسم داده استفسار
نماید که ذخائر قلعه را برای العین مشاهده نموده میداند که سرانجام
این خدمت خیرخواه خلق الله را مقدر او بپیوسته است همقدمات
که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جلال رسانیده
در نامه که بدستور الوزرای حجرة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق
رقم ومقلوم خامه صفا توام است جواب باصواب که بر زبان معجز
بیان پیر و مرشد جهان جریان یافت اینکه ابو الحسن از اطاعت
ما بیرون نمیرود نگذارند که او را دست بسته بیارند بعد از آن هرچه
بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشم یا نه بخشم و همان دم علی الرغم او ربیع
قضا تبلیغ بمتصدیان اورنگ آباد و برهان پور و برابر زواده شد که
از جای پنجاه هزار خریطه کرباس هر یک بطول دو ذرع و عرض یکذرع
دوخته بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر و پوره

114

بعمل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خریطها پر شود و دو ماه
پر کردن نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد
روزی دهنده مردمان ۱۲
که تا آن زمان از قحط فنای مطلق نگردند و تنها پر شدن این کیسه ها
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسه های بدن از نقد حیات خالی گردد
و بعضی از شنیدن این حکم میگویند داعجباه اینمعنی از شیمهٔ کریمهٔ مروت
حضرت که مجبول طبع مقدس ست و ابوالحسن بآن مشتمل گشته
نزدیک تر بود که ملتمس او در باب فرستادن غله درجه
پذیرائی می یافت و همان جوالها که از انطرف میرسید
بکار پر کردن خندق می آمد هم یورش بزودی میسر میشد
و هم مازنده میماندیم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت به بند داده می آمد سیر میکردیم حالا میترسیم
که تا رسیدن کیسه ها تماشا مفت از کیسه های ما نرود و طائفه حال
لشکر ظفر اثر را با مصائب قبطیان می سنجید که از تفصیل این کلام

وحی انتظام چه قدر توافق دارد فارسلنا علیهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو است و شب و روز
متصل و اصرار بر حال این خانمان سیل تباه دادگان بمقتضای
ولقد اتوا علی القریة التی امطرت مطر السوء بشدت تمام
میگرید و باد تند کریح عاصف لی فاصله بر جان یکنفس بخوشی
نکشیدگان نفسها سر میکشید سیل از رعد و مو بدن یکمو کم نیست لمونه
قتال از دم اگرچه بردم نیست انبوه مگس روز و شب آن چنان
بس آمد ببدل جراد شده که مزرع زندگی بآفت ملخ اجل اگر یکبارگی
فانی گردد و درجنت این مصیبت زاران ملخی باشد بضیافت جنود
سلیمان و اگر لشکر چون حبش ابرهه بر جرم ابابیل قضا دفعة هلاک
شود نسبت باین کربت حیاتیست جاودان واویلاه
وکسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه و تفجع وضع کرده اند

بر ازاشی این بلیهٔ عظمی اگر الف و با دیگر زیاده کند هنوز کم است
و لعنت بکار شیطان جمعی را گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر
ذلک کرده چرا طائفه را عنکبوت پرست نکرد که بشائبهٔ زوال آن بلا
گنجایش داشت باقیمانده حقیقت ضفادع بگوش رسیده که کدو
تر از وجود اینها آواز بود حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای
گدایان این شهر و باشد البته نسیق مجموع آنها از نعرهٔ هر گدای یک گرنا
واز آهسته تر است و هجوم آنها در هر محله محشر واری از وفور از
وفور اینها بیشتر الحاصل کجا قبطی که بچنین شدائد مبتلا بود
و چه قوم عاد و کدام جماعت ثمود رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ
رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا خوشا حال صبیان که از جمیع
سکاره و اخران در امن و امان اند و بخواندن نصاب
مشغول و شادمان انچه مسموع شد به تحریر در آمد

	قطعه	

باز در بحر رمل شد موج زن آب حیات

خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر خوشوقتی ست گر خود بشمری

قطعه

سفله در هر جا که بود امروز شد در مهتری

قرم غطریف حلاحل سید و راش و همام

بسکه درهم خورد دنیا جملگی بر باد رفت

امر و کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام

رسم دادن از جهان رفت و گرفتن مانده است

اجر مزد و رشو پاره عزم تا وان دین وام

قوم و انس و انسان مردم و جنی پری

گر درین آرد و بر آید میگزد همچون هوام

خانمان کوتاه کسی داند که اینها تیز هست

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

ماند و است از خوردن و پوشیدن ما محض نام

داشتم اینها همه لیکن رهن و بیع رفت

کوز و کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام

تعر سن و ضرس و ندان ظفر ناخن جلد پوست

جمله بشکست و برید و کنده شد از خلع عام

بے سرو پا گشت لشکر آنقدر کز یاد رفت

نوم خواب مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت تر است

بیش ما نشنیده از زه گیر ما از تیر تام

نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است

118

باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام

سبت شنبه جمعه ادینه احد یکشنبه است

لیکن از کالفت ندانم این کدام ست آن کدام

عام حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل و ریمه نرم باران ساحیه باران سخت

خیمه را از کار برد و زندگی شد حرام

گر گریزد کس بسوی گلخنی بالله که هست

جنت الماوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد غین و غیم میغ

زرو منتن شد و ناخوش کس چه گوید والسلام

وقایع هشتم سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاه که نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاع
از گرد صبح نمایان شد و شبدیز نشین ماه تاب مقاومت
نیاورده سپر انداخت دگر گریزان شد غازیان جلاوت آئین و ابطال
بسالت قرین مانند سیارگان تدویر نشین در خانه زین
نشستند و با همه گریبان کشادن بازو و دست
بر رو بستند لیکن چون عزت خان میر آتش را شیاطین سرشت
بالا دو سه شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و

۱۲۰

و پاهی سرداری درمیان نبود مردمک دیده منتظران
در انگشت چشم براه و دلسوختهٔ شعلهٔ آه میبود کی باشد
آهن دلی به کیمیای سراپای خدمت میرآتشی طلا پوش
برسد تا همه شررآسا از هر سو بجانبا جانب دویدند بنا براین در آن
دمیدن صبح هرچند نائرهٔ جدال دیارقهٔ قتال از طرف آن
جماعهٔ بولهب فعال بالتهاب واشتعال درآمد ایشان
چون شعلهٔ جواله از دائرهٔ خود بیرون نزدند اخگر مثال
در خاکستر گرد ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام
خود بخود فرونشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها
الله آری روشن ست که او یختن با جمعی بی سرو پا که پروانه
آسا از سوختن پروانه دارند شایان شان جنود نصرت آمود
بادشاهیکه همچو رشتهای شمع جمع شده اخگر وار سراپا چشم
در انتظار میرآتش اند که شعله وش سرداری نموده دود

از دمار آن تیره بختان برآرد کجا باشد و طرف شدن با سر پنجه

سکمایهٔ خفیفت العقل که مطلقاً از معین شدن دار و غیر

نگیرد باکی تو بیخانه هراس ندارد در خور کوه شکوه عساکر ظفر ماثر

عالمگیری که بلنگر تمکین گاو و ماهی را کمر شکسته کی تواند بود کتو بیجندی

آن بخت دلان آتش زنه وار سر بر سنگ میزده باشند

بیت

جبین بر جبین از جنبش هر خس نمیر شد

دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند

بهر حال چاشتگاه که سر کیوان نظیر سلطنت عظمی انگین داون

یگانه گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر

لوح نبوت مرتسم شد که مجاهدان جان و فدا و سمندر طینتان

آتشکدهٔ هیجا از گرم عنانیهای آن فریق سوختنی در بوتهٔ

صبر گداز زند تا زمانیکه میسر آتشی برق جولان گردد

حکم مقدس معلی نور صدور وجذوه ناری طبع غیور عالم
افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را بزودی در بارگاه فلک اشتباه
حاضر سازند تا از تشریف خد میر آتشی شرف بخش
دودمان خویشتن شود حقا ثم حقا که خان مذکور بچهره
هیبت نما و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت
تمام بمیر آتشی دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی ماناست اما
ازانجا که وطن ابا و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم ست فعل ربات
خاف یخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف
در جوف دلش مشتعل شد و آنقدر که لبان شعله لرزیدن گرفت
و با کمال زبان درازی زبانه لوائب عبث بالنش را بلکنت انداخت
ساعتی چند چون تیر تفنگ خالی ز چون و چرا صم وبکم بود آخر
الامر شخصی که رشته پیوندی با او داشت فتیله زنبه
نرم سخنان بافته تافته سر بگوش ماشه وار بگذاشت

اما چون تیر داروی باروت باد بروت کمزور افتاده بود

اینجا بکار نیامد آوازی پستی همچون جان کندن از کوچه راه نا

گلو بر آورد و گفت مجال طول مقال محال ست عرض

کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای

توپ ندارد تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور ست

و رحم برین تنگ حوصله بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها

ضرور وقتیکه جواب عجز آمیز آن راست گفتار ما صدق

مصرع راستی آور که شوی رستگار

شده همچو صبح صادق بآفتاب جهانتاب فلک

کشورستانی رسید حکم والا پرتو نزول افگنده.

عبارتیکه عبارت اخروی آن انیست از صلابت

ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر

جسارت و حدت جلادت داشته باشد

آخر خبث الحدید بر آمد و اضح این ست که صلابت صوری

از جنس مفهوم أنزلنا الحدید فیه بأس شدید نیست و الا

برای میر آتش نعل در آتش میبود در ینصورت که صورتش مخالف

سیرت ست وجود ناقصش ناقص کلیه الظاهر عنوان الباطن

بجنب سریرت باید خدمت میر آتشی باو تفویض باید فرمود

و دیگری را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصهٔ کارزار نایبش نمود

تا آن جنگ نادیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد و

نایب همچو نگاه سررشته آمد و نیست بود رجال نگاه دارد

و نقبا برای پیدا کردن نایبی معین گردیده از اکابر و اصاغر

به قبول نیابت برابر رسیدند از هر کوچه و برزن

ندای منادی چون دود برق زده خرمن برنج و ارزن

بلند شدن که ای بندگان درگاه و ای ملازمان دو تنخواه

مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی

توپخانه سرفرازی میباید باین شرط که کس برای رفتن بجنگ
نیابت وی قبول نماید که این معنی را بسموع طوع اصغا کند
زود بحضور پرنور آید و زبان باقرار کشاید تا حضرت خدیو
زمان خاصیت بصلابت خان عطا فرمایند لمید طبعان قدر
عنایت ناشناس وکودن منشان کفور بی سپاس شکر
این عطیه بجا نیاوردند همه زبان بر زیان برو نیابت میر
آتش کشورند من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور
یکی گفت کشته شدن باصالت چه عیب دارد که به نیابت باید
کشته شد دیگری بسخن آمد که فدیناه بذبح عظیم در شان
[illegible] نیست مانده در باب صلابت خان دیگری لب گفتار آورد
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرها از صلابت خان
باشد و تعب و عطب ازین کس سودای خوشی ست فرد
از فرش خانه تا لب بام از آن من   از بام خانه تا به ثریا از آن تو

دیگری زبان بحرف گشود که نام مهنت از ده محنت ازین

دارنده تماشائیست **بیت**

عاشق من معشوق بکام دگران است | چون غرهٔ شوال که عید رمضانست

الحاصل هر یک سخنی ادا کرد و دادای در سخن فعل تنبیه مفسدان

خیره و قتل بهتر دان تیر چند روز موقوف ست چرا که خان ندکور

منصب خدمت را بهزار جبر و قیل از خود رفع نمود و همچو خطا جزئی منصرف

بدو علت گردید یکی تانیث معنوی راز هویدا شد دوم عدل

تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیر یکه میر آتش

از بیم توپ مصداق فِیهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ ست و داخل

زمره محکیه نص یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ

حَذَرَ الْمَوْتِ باشند عدالت مقتضی معاف فرمود او ست زهی عدل

و مکرمت که از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان بردند

صدق الله عز و جل مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا الحاصل

127

ظن غالب آنست که چو بر همگنان متیقن نیست که ثواب جهاد
در نامهٔ اعمال نائب مثبت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب
از ینجهت بر نیابت خان مسطور اقبال اقدام نمی نمایند و از انجا
که مستعدان عهد مبارک بمقتضای النّاس علی دین ملوکهم مواظبت
مردم بر طریقه پادشاهان خود می باشند
اعمال مثوبه دینداری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهادت
و تقوی شعاری مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای دفع معارضه
خوف در جای خویش از بی دانشمندی باستغفاری نشست دوامی
از رشتهٔ اعتقاد مانند صیاد دوار در کمین گاه شکار شده از هر کوچه
و محله میگذشت ناگاه به مجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل
از ینکه عاقل نیست لب بسوال حال بر کشاد که اگر نائب صلابت خان
مقتول شود درجهٔ شهادت از دست یا از خان مذکور و بر تقدیر
ثانی آیا تواند بود که مردی حق و قائم در زمرهٔ شهدا باشد
مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیلت شهیدان شکی نیست

لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ

شاہدی صادق و بینہ فائق بر همعنی لیکن نه انیقسم حیاتے که

شخصے در دنیا باشد و عوضش دیگری شهید بود و نیز جائز نیست

که زید نفس خود را براه خدا فدا کند و عمرو با جور گردد زیرا که وضع

شئی در غیر موضع باشد درینصورت ظلم لازم آید اِنَّ اللّٰهَ لَيْسَ

بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ ازین مقوله استفسار میکنی که ما نحن فیه نیست

بلکه مقام استکشاف است که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد

و ثواب با عقاب چهره زنار از آئینه احوال کدام یک از فریقین ست

سبحان الله مرآت حیرانی ام که مبادا شاهد شهادت بر عکس مامول رو نماید

یعنی از مقابل بمقابل رود چه آیا کریمه وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ

اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰهُمَا عَلَى الْاُخْرٰى

فَقَاتِلُوا الَّتِيْ تَبْغِيْ حَتّٰى تَفِيْٓءَ اِلٰٓى اَمْرِ اللّٰهِ حاکم ست بانکه هرگاه طرفین

مقابله مومن باشند باصلاح ذات البین آید کوشید و جوشن امان

۱۲۹

بیش تیغ سخت دهنده و گیرنده جان نباید پوشید پس اگر
بغی کند طرفی بطرف دیگر شمشیر قتال بران طائفه که بغی ورزیده اند
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غزا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم بی ضنت شبعان
مائده رحمت بموجب یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ
سازد و ساقی میخانه شرابا طهورا بمقتضای وَیُسْقَوْنَ مِنْ
رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْکٌ بجام حصول کام نوازد و درین
حالت پر ملالت که ظن اسناد (نسبت کردن ۱۲) یعنی بجانب ما مائل بیقین ست
شهادت بر شهادت نائب یا منوب عنه نتوان داد بل سخن در
عصیان و عذاب ست که راجع یکی ست مصرع ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم + قبل از ینکه کار به نیابت و اصالت برسد
تا پای سر یاوردن و دادن بمیان آید رانده فحوای وَلَا تَرْکَنُوا
اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ در قدوم اول بدرک اسفل

۱۲ دوزخ یعنی منزل [illegible]

وقایع نعمت خان عالی

رسانیده شده است آمده ام بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز دانا و آ

صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن ببین

بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه شده

نوبهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پروری بخانه زاد

درگاه معدلت گستری رسید جمعی را فرستادم که پریشان

گوئی را کشیده به محکمه سیاست برند و از تنبیه و تادیب و تعزیر شده

حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد بآن بخبر رسید و گفت

از کشتنها که درین زمان مصیبت بنیان هست هوشیاران

همه دیوانه شدن اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه

گفتم سخن دین و مبائن آئین در دار الجهاد میگوئی و نمیترسی که

قصد ثواب ترا بکشتم گفت آری از آن زمان که حیدر آباد موسوم

بدار الجهاد شده تلنگیان نیز بجهت مقرون اند و طالب اجر غیر

ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش ای دیوانه چون مالیخولیا اردا

هر گروه بچیزی که نزد آنست خرم اند

بحکم و لا علی المریض حرج مواخذه نیست در حالت بیماری لیکن
چندروز پیش من باش تا بهره که از علم طب دارم در علاج سودایت
بعمل آرم خندیده گفت وقوفت در طبابت معلوم که اعتقاد
بر سودای من امریست موهوم مزاج من و سودایت حاشا
وکلا وکیف واین اسباب علامات مالیخولیا باوضاع
واطوار من فرقی دارد و لبعد المشرقین چشم بکشا که علامات
در حلیه و بنیه ام پیدا نیست لب به بند که آثار رقی از بشره
سجیه ام هویدا نه من که تمام شب از وسواس بیدارم
تا تخفیف ارق و یبوست سودا شود و سبب آزارم نکار و
بار عالم را از کلی و جزئی بمشوره مستشار بدون مصلحت باهمه
کار بر خلاص نص وشاورهم فی الامر متبادی که فلم که افراط حرکات
نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری و ریاضت
خود را بمثل خسر الدنیا والآخرة کرده ام تا غنای بدنی

رطوبات اصلیه تم زا به تحلیل برد و بدن شیخوختم انداز دهرگز
از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نه شدم که بنای کارها
بر تشویش گزارم تا موجب توزیع حواس گردد و در رنگ اختلاط
ذهن ریزد و هیچگاه بمصداق ترک الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش
حروف آزمائند روح در جوف قلم نشیند و بخار خبط دماغ از اکثر
شهوت کلبیه ام خیزد وای شور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی ز طبابت
داری حق نمک بجا آر که هر عبارتم نبضی ست ملتوی با نامل تجربه
حواس باطنی ادراک بدیهی کن تا دریابی که سوء المزاج مفرد کجا و جهل مرکب
ست و تفرق اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب دماغ کراست

ای مرد طبیب از چه رو بیدردی — از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری همه را ز قید علت برون — از علت قید اگر برآئی مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش
متوجه باشد انسب آنست که قلم وقایع رقم باخبار دیگر پردازد

درین روزها چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از سر و دست

جو اسپهای خنگ سم سر آن آبی از نیابت صلابت خان بسته

شده چند آنکه از داری بگلوی غنیم بی ابرو نرسیده

آن فرقه تشنگی غالب مانند کلب الکلب در بادیهٔ ضلالت عطشان

مید و یدند و غضبی متشابه عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان تیه

عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر بخون آشامی کارشان

انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر بر آمد بعد ادای

خطبه مقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی مرتبت بادشاه

ملک و دین پروری زاد الله شرفاً و قدراً خطبه جدید مشتمل بر محامد

ذات سعید بطلاقت لسان و ذلاقت زبان بعرض بیان

در آورد چنانچه سوادی از آنروز بر صفحه میرسد

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ بَرَاءَ حَسَنًا فَاشْكُرُوا

اے ہرکدام آدمی بدانید بدرستیکه خدا نازل کرد بر شما ملک نیک پس شکر کنید

لجعل الخلافة من هذا السلطان العادل عن الحق المشق

بنا بر گردانیدن بادشاهی از بادشاه دادگر از جانب حق تراسنده

من طریق العدل والاحسان وهو امام من الائمة

از راه داد و راستی و نکوئی و آن پیشوائیست از پیشوایان

فقاتلوا کما قال الله عز وجل بامره وان دعوتم علیه لم یبق

کارزار میکنند چنانچه گفت خدای بزرگ به فرمان خود را و اگر دعوت کنید مردم را بر ان امام

نکبه ٥ و برت الذنب قطعا ای مسلمان پادشاه ما دین پناه است

و بحکم وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ حقیقت نمای

یقین ست از انجا که خاطر بملکوت ناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه عمل

مرضیات الهی ست و مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید

وموافق فحوای احادیث رسول عزیز حمید بقوت قدرت پادشاهی

اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از قوت

بفعل رسیده اغلب محکمات بتوجیهات ماول از تفسیرات

گردید منجمله اینکه به عنایت بی غایت حضرت خلیفه زمان

این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان

آستان شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علا

بیان این سعادت ۱۲

فرماید اِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ٥ پس این جمع پریشان

هر کسیکه خدا دوست نمیدارد کشاد شوندگان ۱۲

۱۳۵

کہ دور از اوطان و بے نصیب از حنا نمان و مایوس از تولد

فرزندان و در ماندهٔ آب و نان و ہمیشہ در خوف جان اندکی

روی فرحت دیدند و کجا النفسی بمسرت کشیدند لا جرم بمفهوم

بخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکہ بہ بشارت فیض اشارت

مغفرت احق از تمامی عباد حق اند کما قال الله اعظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّكُم

بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ

الْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم

مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ

صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

اظهر من الشمس و ابین من الامس کہ سعادتمند رکاب ظفر

انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شدن اند و چندین سال

ست کہ بسبب وبا و قتل و قحط آناً فاناً و در زبان ذکر لسان

ایشان إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس بہدایت

ظل سبحانی به صلوات و رحمت ربانی مهتدی

شدند سزد که ذات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله

این ناشکوران و بخیردان بناز و نعم مغرور را بجزای

مشاکرت در بلای مصیبت و معابرت انداخته باشند

چه در عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که

در شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در مجلسرای

و دولتخانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و انواع میوه مینمودند

لَقَدْ کَانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ یَمِینٍ وَ

شِمَالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَاشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَرَبٌّ

غَفُورٌ بعد از انکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند

حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه ذات این عبید مرید را

هدف تیر مجازات و مطعون شان مکافات کردند چنانکه اکنون

اگر آبی باشد همان ست که از سر میگذرد و هر جا که سبزه بنظر آید

ز قوم سست یا مغیلان یا کنار صحرائی که کلاغش میخورند صدق

الله تعالی فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم

بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر

قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجزی الا الکفور سبحان

الله والحمد لله والله اکبر زهی دینداری وچند ازهد شعاری که هرگاه امید

بمغلوب شدن عصاب بدذات هیمه میرسد ونزدیک میشود که خس و

خاشاک وجود نابود این ملاعین باتش قتال ونائره جدال

بخاکستری جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته مبدل گردد

نظر بر حسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود وبقیه عمر بی غزا بگذرد

فی الحال رای جهان آرای ثواب طلب و صواب مطلب

بمنطق اصابت منیر قضا تدبیر که منطوقه تعصم مراعاتها الذهن

عن الخطاء فی الفکر سست شکلی بدیهیة الانتاج از مقدم شرردار

طفلی جنگ نادیده وتالی کمک کردن فوجی گریزدر زنده

۱۳۸

ترتیب میدید تا نتیجه قضیه منعکس باشد میتوان دریافت
که مطمح نظر تقاص مظهر اگرچه این لطیفه از معجزه عجیب باشد
و در باب تسلسل منجر انجامد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن
بعرصه کارزار و عنان نظم کار و بار بکف اختیار و قبضه
اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که عطا میفرماید در اندک
زمانی مرام باتمام بر رسیده بود آری در خبر است که افضل
الاعمال احمزها همانا انعطاف زمام اراده از طریق آسان
لائق بجانب مشکلترین طرائق محض بجهت افزونی حسنات است
لله الحمد والمنه که تمامی ایام در تحصیل حسنات و مثوبات بطریق
متعذره تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام کیف ما اتفق
روی داده بود نسبت باین فضائل عبادات و جلائل جهادات
از قبیل حسنات الابرار سیات المقربین من جاء
بالحسنة السیئة لیکن سرداران افواج قاهره

١٣٩

وکارفرمایان جنود باهره براخمر اعمال اسبق افعال نمی پردازند
بلکه بفحوای اشداء علی الکفار رحماء بینهم هرجا که مخالفان
پیدا شوند بجانب مخالفت مرکب نمی تازند تا آنها خود آواره دشت
ادبار شوند مسلمانان پاک زین سرگردان نگردند یا ایها الناس اشکروا
علی الصاعد درجاتکم فی خدمت هذ السلطان وتزاید
حسناتکم یوما فیوما تحزن البنان وریاضة الارکان
کل یوم هو فی شان والسلام علی اختار طریق الامن
والامان ماسبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در
تفویض خدمت میرآتشی قتال درخمود ست وآب تیغ درجمود وتردد
که از هرجانب غنیم کحرکة المذبوح بعمل آمده شایسته
تحریر نیست لاجرم نگارش جنگ وصلحی که از سوانح اردوی
کیهان پوی زمانی روداده است بقلم داده میشود مجملا اینکه
میرعبدالوهاب ماژندرانی استرآبادی که باعتبار دیانت

و کار روانی بخدمت پشید شتی خانسامانی سربلندی دارد
و آمی باشنای خود به وعده معهود داده بود چون مدیون
مدتی قبل از زمانی موعود مستطیع شد مشت مقروض را نزد دائن فرا
آورد تا تسلیم نماید آن مرد بزرگ کار روان گفت پیش از وعده
ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیشک مشتمل بر دغا و
عذر خواهد بود من بازی نمیخورم هرچند مخاطب در شئت هذا البطلان
این سخن گفت بحرفی باطل ترحجاب گردید تا آنکه مخاطب
و محاربت بکلمات درشت و جنگ مشت انجامید مصرع
گفت آن یک ریش بین جنگی نجاست + مدیون میخواست که
حق را بمیر داخل سازد و میر خواست او را بآن حق بحق داخل
کند هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر
رحمت خان بیوتات که همسایه بود باصلاح البین پرداخت بعد از
تعداد شوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد تا میر اجل

۱۴۱

وقائع نعمت خان عالی

بعد انقضای اجل موعود بگیرد شخصی بگفت الٰهی جنگ بزرگ است

باجل موعود تنها پرهیز داگرچه وظیفه خامه وقایع نگار شرح اوضاع

واطوار نیست لیکن چون میر مسطور از بدائع صناع کاتب

وقائع روزنامه وجود ست و وجود غرائب آسودشن

از عجائب حکمت خلائق عالم بود حیثیت ست که آیندگان

عرصه شهود از نقل احوال آن اعجوبه هر دو حکایات اقوال و افعال

آن اضحوکه عرصه بهره مند نباشند میر مولیست سیئ الخلق طبع زشت

جبین پیشانی خط سرنوشت بطبع کج و سلیقه معوج حیرت را زحمت

پیشه آورده عار را دما انگاشته ملازم را الایم وجواب جا بوالعجب

بالواد فهمیده یا سخن آغاز کرده و بساط زبان قائع نموده و لفظ را

مرادف رمی دانسته که هرگاه لب کشاده سامع سنگباران سخنان

سخت و شکسته در قاموس طرزش مقال بمعنی جدال ست و در فرهنگ طبع رسا

دلجوی ترجمه بدخوئیست منطق کلامش منحصر دریک کلیه که هرگاه سخنی

از قوت به فعل آید او نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که اذا کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت
آن دعوی دو گواه داد یکی چشمی که از غایت خشم از حدقه بدر آمده
و دوم صدائیکه از نهایت شدت صماخ مستمع بدرد سبحان الله
گلشن سرکار خاصه شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه
گلهای تماشه ساخته که سموم نفس مطالب سوزش غنچه
دلها را رنگ بست افسردگی کرده کشتی دریای کار این طور
ملاحی بچار موجه طوفان بفرح انداخته که مجداف طبع واژگون لش
زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی در آورده درین رقعه
که بمیر مذکور نوشته شد تقریبا بخامه حواله می شود نظم

دلا این نسخه با افسوس توامست	زبان بندی با کوه هان منویسیم
طلسمی از پی دفع گزند است	بآن غول بیابان منویسیم
شکایت نامه دلهای مجروح	بآن خار مغیلان منویسیم

برای پیر نادان مینویسیم	سخن کوتاه حرف ناصحانه
بطرز شعله عریان مینویسیم	برشته گوئی اوراجوابی

پلنگ طبعا نهنگ منشا آئینه جهان نما خرد خرده شناس بهره
مند از صورت نوعیه ناس نموده که وقوع امور حسی و عقلی بموجب
مشیت آمیست و کیفیت مرور دهور از جزئی و کلی بمقتضای قدرت
نامتناهی حکم محکم ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا
انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها سرنجه قوی دستان را
در ایصال نفع و ضرر برتافته و نص قاطع ان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله
زبان شعله نفسان را در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود
بینی همچو ذره کمینی نرسد آخر بان آواز گلوگیر ان انکر الاصوات
ترجمه میکند سخن همه را ارد کردن خر و بانگ کردن حبل من مسد
یا دمید هر هردم مردم را در بند زبان خود دانستن راچه درین

که بکثرت تکرار طوطیان سخن را قرا یاد میگیرند و تو آئینه وار ساده
لوحی حیرانی چه سخن سخن در نیست که قبل از شنیدن دعوی
فهمیدن نموده توقع داری که بر صفائی وطن معدوم وکرامات
موهوم که محض توهم ضمیر کلوخ تخمیرت جا گرفته محمول گرد دار
فرط بلادت را که بدیهیات ازان نظری شده اگر خرق
عادت نام کنی تواند بود لیکن حقیقت این ست که چون
نعرهٔ رعد صوتت حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش میشوند
ترا گمان اینکه مدعا مجاب شد اگر یک کرنا وآراسته تر حروف
زنی رائعنان دشت هموار عنایت راهم همچو مرکب از
سنگلاخ جهل جهل مرکب میگردانند ای ظلوم جهول تقدس ذات با
کشف وکرامات بیکدو ورق دعای حفظ جان وافزایش که از ایام
از بیسوادی ونادانی برکلمه رابده طور غلط خوانی حاصل نمیشود معلوم
نیست که از قرآن مجید غیر از عبس و تولی

۱۴۶

آیتی تلاوت نموده باشی و بجز مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ حسب
حالی کشوده باین مایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد
نتوان شد بحیل که از جمله وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ یَسْجُدَانِ باشی ازینکه
کیف نخوری ولی وثیقی قرار نباید داد زیرا که اشتها زنیکی و بدخوی
تریاکی دعوی بدجوئی است همه بر وجه اتم و اکمل است تحصیل حاصل
چه ضرور اگر خواهی از زمرهٔ بندگان خداجو باشی دانسته سعی کن که
از فایده اکبر حُسْنُ الخُلق بهره بدست آری از مائده اِنَّ اللهَ
رَفِیْقٌ یُحِبُّ الرِّفْقَ نصیبه بری این چه مکالمه ستیزآمیز است و
این چه محاوره آتش وحشت انگیز که از بیم جدال کسی بر تو سلام
یا حرف خود را تمام تواند کرد و حاجتمندی که ترا کسر اشتهای
بِقِیْعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً معاون خیر نپندارد فوراً انبوه
و برخاش در آویزی چندان نشدن حرف های حکیم
دلش را بشکنی که مطلب مطالب گردد و در خلال

این حال فزیا و سپکرده باشی که باکننده در خیبر یعنی قوت من
در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر کند نیست مصرع

زہی تصور باطل زہے خیال محال

بحاصلا اگر دغدغه تیغ حسلیا و خار خار تسفلید التقیاد از این نحوای
تسلی موذای قولوا للناس حسنا بمودای تسکین فحوای
اذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاما خاطرہای خستہ و
مومیائی دلہای شکستہ بکار نیاید برد قطعہ

داری خلق وحشت ہر دم تبر شوی	شاید کہ رفتہ رفتہ ز عالم بدر شوی
کج طبع گوشہ گیری و رو تخت شاخ	مانی بخیر کلان کہ قربان خر شوی
حیرانہ دویدن گردن کشی چیست	ہر لحظہ چون ز چشم بزرگ بگر شوی
ای بار دار چہ شعلہ کشند خیر زبانت	با این دماغ خشک چرا از دو شر شوی
گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دو چاک	در سر خوری ہمچو خودی بحگار شوی
ترسم ترا گرفتہ با ہنگر برزند	کز بہر سیر جانب کوہ و کمر شوی

چون دزد تلاش چاره جوع البقر شوی — نوبت رسد بخوردن چوب و چماق تنگ

چو گوش بسته زغن تو به نیق خویش — محکم ترک به بند مباد اگر شوی

خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر چلم تنباکو نفسی دیر رسد

اشتعال نائرهٔ اضطراب نایت را بمجوبی دراز کند تا به قلقل و دشنام

دود از دماغ خادم برآری چند الاف و گذاف قناعت درویشی

اگر دنیاداری از جاگیر کم آید مالک دینار را هم به تهمت خیانت

زنده نگذاری امانتی و دیانتی که خود را دران منفرد

شماری و در هر قدمی منتی بر عالمیان میگذاری وی از فحوای

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ

الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا خبرنداری پیش ازین

نیست که به نوشتن صادق چشم ندوخته و بنگاشتن

شیفی دندان طمع تیز نکرده والا گنجور کدام خزینه

شدی که چون زر خالص ما ز بوته امتحان پاک درآئی

وچه مهم سازی کردی که قلیلی یا کثیری برشوت زبانی بالغرض
والتقدیر لقمهٔ گلوگیر که همیشه از خری ریش گاوانی و پیوسته در خشم
وعبوس از فقدانی اگر پیش آید بهان حیله هاے باطل که مسئله
ناشناسان جاهل فتوی حل وحرمت را تابع نفس بیسازند
لا بالعکس بموادی وَيُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ سررشتهٔ
توجیه وتاویل را بحدیکه سرکیسه بضبط درآید میکشند بر خود حلال
از شرما درد انسته بمحض وساوس شیطانی وموجب نفسانی
عمل جری مضمر نحوی صرف خواهی کرد که الف ونون زائده
غیر منصرف نشود و قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب
خواهی داد که جزوی دیگر هم جزئی اضافی گردد واز انجا
که مبلغ علم واستعداد او ظاهرست صغری وکبری ازین مقوله خواهد بود که
همیشه حلوای ابلای مفرح را از ووکافی که بر در مدرسه بود میخریدم
واز استاد حلوائی که مرد شیرین بانست خطاب اخوندی می شنیدم

و بار ها دست و دهن کشیدن را از ملافدن دیدم رام کرا
باغبانان هزار جریب مجتهد جامع الشرائط می دانستند
زیرا که بباغ وقف میرفت و میوه نمی دزدید باوجود اینچه
مواد قضیات چرا فاضل و صالح نباشم الحق ای دانشمند کامل
و ای متحیر فاضل ازین برهان سلم بمعراج کمال معرفت رسیده
و باین دلیل ترشی سپر خدا ترسی برسر کشیده درین عالم عالمی را این
پایه و انیقدر مایه نیست که مقابل مناظره و حریف معارضه باتو تواند
شد برخیز و بعالم عدم بشتاب که آنجا جمعی و این نیبقه انتظارت
میکشند و چون بمناسبت جبلی و مجانست طبعی بحکم الشئ
لا یتنی او یثلث جلیس انیس ایشان شوی و غرض
علم نمائی اما جز ولاف را یعنی نخوت همراه ببر تا هرگاه ملزم شوی
بفریادت برسد زیاده حیف اوقات ست آمدم برسر حق الحق
احوال محلات و اسواق کیفیت افعال و اقوال لشکریان بیاق

بائعان بدکان خود فروشی جنس بغیر گرانی جان ندارد و مشتریان

در بازار ارزان خری حرفی بجز اینکه ازو به نسیه میخرم بر زبان

نمی آرند و کودکان دهم چشمی یکدگر مرکب شوخی در میدان

نے سواری میدادند و قطعهاے نصاب یاد گرفته بآواز بلند

وسخن ولیپند میخوانند قطعه

زبحر مجتث اگر قطره کنی بدوات
بجای هر نقطی گوهر کنی تحریر

مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات
بدانکه وزن چنین ست چون دوشو تقریر

زقلعه تیجسواری برآمدند امروز
مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر

زدند بر صف ما آنچنان که ندارے
هزبر و قسوره و حیدر ست و ضیغم و شیر

غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلیا
توان نوشت اگرنام شان کنی تحریر

دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال
سریع اسپ شتابان بطی باشد دیر

رقاد و هجعت و خفتن بهاو بخوابی
دوم فراز حصارست و اولین در تیر

حلیب رومه و حیم رانده بود
خزای کار ده بادشه اگر بوزیر

شنیده ایم که بودند در زمان قدیم   بدولی باذال و بانخ مسخی و شعبان

قطعه در بحر رمل

قطعه در بحر رمل گفتم که باب نغمه است

صاف کن ای مطرب امشب راه خلق حنجره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

مجلس جشن است برخوان با وپل یا دائره

غیر ناموق نرخره است اما مان باده حر

صلح با منکوحه خود کرد خان مسخره

تا پسر زاید سیف الله باشد یا حسن

عجل گوساله است لیکن جحش باشد خرکره

چوکان ف است و دلیه بردعه پالان خر

ساخت رخت نو درین شادی برای همسره

هم باو بخشید هر چیزی که محتاج اوست

152

مفقود افسار ست و مخلات و علیقه تو بره

ذر ضیات کرد حاضر از برای خوردنش
روث سرگین ست لیکن فرث شد سرگین دره

جز به فرزند و زنش هرگز نه بخشد درهمی
فضه نقره زلف و بهرج ناصره جیدسره

گر کسی خواهد ازو چیزی بگو حاضر کند
کلبتان ماشه است کلوب انبره منشار از ه

هست لاف تیز فهمی لائق ریش خودش
پس بدان منقاش موچینه است و محلاق استره

کاش او را کس برو بر قلعه اندازد بزیر
جرم بنیان و اساس اصل ست و شرفه کنگره

قطعه

ازین بحر هزج باغ سخن را آبیاری کن

که گلزار مقال از نو بهار طبع خرم شد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زبار وزن این الفاظ قد خامه ام خم شد

ز فروردی چو بگذشتی مه اردی بهشت آمد

بود فصل بهار اما خزان باغ عالم شد

وگر خرداد و تیر آنگه چون مرداد شد نمی آید

ولی عمریست اینها جمله صرف محنت و غم شد

پس از شهریور و از مهر و آبان و دی آن

نظام کار و بار خلق در ماه دوم شد

چو بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی بیفزاید

اگرچه عمر او افزود اما عقل او کم شد

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنة که درین ایام فرخنده فرجام وقائع نعمت خانعالی

در مطبع منشی نول کشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب

منشی پراگ نراین صاحب بهارگو مالک مطبع ادام اقباله بماه دسمبر ۱۹۰۶ع بار سیزدهم

حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم بہ
شرح حامل المین ہے اور حل لغات ہر اشعار
اور تشریح مطالب کو لائق مذاق اہل طریقت
کے بیان فرمایا ہے لطف اسکا قابل دید ہے۔
مطالب رشیدی۔ مصنفہ حضرت شاہ
تراب در طریق مجاہدات باطنیہ۔
انوار محمدی۔ مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی
در بیان فرقہ اہل اسلام۔
اخلاق ناصری۔ مشہور علم اخلاق کی کتاب
اخلاق محمدی۔ مصنفہ محمد علی یزدانی اخلاق مین
اخلاق محسنی۔ مصنفہ ملا حسین واعظ۔
مصباح الہدایت۔ ترجمہ عوارف
مشہور کتاب ہے ترجمہ اسکا جناب حضرت
محمود بن الکاشانی نے لکھا ہے۔
رسالہ ہدایت المومنین۔ مصنفہ مولوی
حاجی محمد معین الدین صاحب المشہدی الکردی
موعظت مین۔
سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت
سعاد مولفہ حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب
مصطفےٰ آبادی۔
منطق الطیر۔ تصنیف شیخ فرید الدین
عطار تصوف اور وحدانیت مین۔
پندنامہ۔ مصنفہ حضرت فرید الدین
عطار تصوف مین۔
حدائق العشاق۔ مصنفہ قاضی ور باطریقت عشق

نظم اللآلی۔ شرح قصیدہ امالی۔ نصائح مین
گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی انوار علی
صاحب در علم تصوف۔
مثنوی پریم وصال۔ عرفان مین مصنفہ
شاعر اہل زبان ہے۔

کتب متفرقات اسلامی

ترغیب الفرقان۔ در فضائل قرآن
شبیہ احمدی۔ تصنیف حکیم مولوی
محمد ضیاء الدین احمد صاحب ساکن سیوان
سراپائے احمدی کا بیان ہے۔
مثنوی زائر۔ تصنیف نواب ببر علی خان
زائر دعوت کرنا اسلام کا قبائل قریش
کو حدیث صحیح ہے۔
اسرار کربلا۔ منشی محمد ظہیر الدین
خان بہادر بلگرامی نے اس کتاب مین حالات
معرکہ کربلا معلے بروایت احادیث درج کیے ہین
مہر نبوت۔ تصنیف نواب محمد مردان علی
خان نظام نعت مین۔
رموز القرآن۔ اوقات وغیرہ قرآن
کے حرکات کا بیان ہے۔
آثار محشر۔ علامات و حالات قیامت
مثنوی مین مذکور ہین۔
تفسیر سورہ یوسف منظوم مشہور
مستند کتاب ہے۔

مجموعات تایاب نایاب نادرہ

عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات بالتصویر واشکال رنگین کا مختلف نئی نئی اشکال کو دیکھ سوشان تجلی علی نور کی ظاہر سے نادر کتاب ہو۔

ایضاً۔ بغیر رنگ۔ حسب مراتب بالا۔

مطلع العجائب۔ باتصویر رنگین کا ترجمہ معلومات الآفاق غرائب الحقیقت کا مذکور ترجمہ مولوی مہدی علی خان۔

ایضاً۔ بغیر رنگ۔ حسب مراتب بالا۔

مطلع العلوم ومجمع الفنون۔ نادر کتب سے ہے مترجمہ منشی زین الدین۔

اعجاز محمدی۔ عملیات ونقوش کا مذکور از منشی سیتارام۔

نقش سلیمانی۔ اعمال ونقوش مین غریب الحال کتاب ہی مؤلفہ خواجہ اشرف علی صاحب۔

حرز سلیمانی۔ بنقش آخری ہزاعمال النقوش مجرب ہرقسم مین مؤلفہ خواجہ اشرف علی صاحب۔

دہ مخزن اردو۔ درمصائب شہدا کرام

تاریخ مدینہ۔ ترجمہ جذب القلوب۔ از سید عبدالحق دہلوی خلف حضرت شاہ غلام رسول صاحب تاریخ وفضائل مدینہ وحج ودیگر دیگر مقامات سے مندرج ہین۔

تفسیر سورہ فاتحہ۔ تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب۔

عقد ثریا۔ اعمال حب وبعض تبرکات کا اور ایک ذخیرہ از ملا عابد حسین۔

مظہر الاعمال۔ عملیات وتعویذات کا مذکور از مولوی مظہر حسن۔

طلسم عجائب۔ ہرقسم کے نقوش وتبرنجات وعجائب الخلقت کا مع تصاویر۔ از مولوی احمد علی۔

مجموعہ اعجاز عیسوی۔ مصنفہ خواجہ محمد عیسے صاحب مرحوم عملیات ونقوش کا مذکور کا نذ سفید

اندر جال۔ بقفرہ ونثر ہرقسم کے از منشی سوامی دیال۔

طلسم فرنگ۔ علم وسا طلسمی از پنڈت موتی لال

تاثیر الافکار۔ خلاصہ طلسم فرنگ از سید محمد تقی صاحب۔

طلسم روحانی۔ تعبیرنامہ خواب از مولوی حسین احمد۔

عجائبات فرنگ۔ حالات انگلستان کیفیت سفر یوسف خان کمل پوشش نامی سیلاح

گنجینہ عرفان۔ باندازمذاق اہل تصوف مصنفہ حضرت شیخ فریدالدین عطار۔

شواہد النبوت۔ جسمین سیر واخلاق حضرت خیر البشر اور حضرت کی آل اطہار کا مذکور ہے۔

معارج النبوت۔ بیان احوال حضرت خاتم المرسلین مصنفہ ملا معین الدین کاشی۔